

قرآن مبین

(۲۲)

سوره نجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نجم

مکّی بودن این سوره مشهور و مورد اتفاق است. آیات ابتدایی (تا آیه ۱۸) اوصافی بیان می‌شود که بر فهم ما دشوار و ثقیل است. مطابق روایات این آیات توصیف معراج پیامبر اکرم (ص) می‌باشد؛ و به طور مطلق درباره‌ی وحی نیست. دشواری تطبیق این آیات موجب تضارب آراء بسیاری شده است؛ که در شرح آیات متعرّض آنها خواهیم شد.

آیه ۱:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ

نجم:

مقایس: يدلّ علی طلوع و ظهور.

التحقیق: هو ظهور الی جهة علوّ، و من مصادیقه: ظهور الكواكب من الافق الی جهة سمت الرأس.

(در آیه) فَإِنَّهُ يَمَائِلُ إِلَى سَفَلٍ، كما أَنَّ النجم ظهور الی علوّ.

هوی:

مقایس: يدلّ علی خلوّ و سقوط.

التحقیق: هو تمايل الی سفل، و سبق فی الصّفح: أَنَّ السقوط نزول شیء من العلوّ دفعة.

این سوره با یک قسم آغاز می‌شود. معنای آیه چنین است: قسم به ستاره وقتی افول می‌کند. افول ستاره دو احتمال به

ذهن می‌رساند: ناپیدا شدن در هنگام طلوع خورشید، افول مطلق پیش از قیامت.

با توجه به این که آیات بعدی درباره‌ی قیامت نیست، و در سوره گذشته عرض شد که قسم‌های ابتدایی با فحوای کلی

سوره مرتبط است؛ معنای اول ترجیح دارد.

مرحوم مصطفوی احتمال دیگری را در کتاب التحقیق بیان کرده‌اند که نیکو است، و با ادامه‌ی آیات تناسب معنایی بهتری

دارد:

و الضلال فقدان الهداية و الرشاد، و الانحراف عن مسیر الحق. و هذا امر معنوی و قد ذکر فی مورد القسم بهوی النجم المادی. و الاحسن أن يكون المراد نفس رسول الله الهابط من المحل الأعلى و المقام الأسنى و من مرتبة الحق فی الحق، الى جانب الخلق بالرسالة اليهم و هدايتهم و سوقهم الى الحق، فهذا البرنامج و الفعالية العملية فی الخارج يحسبه الناس أنه ضلال و انحراف، فإنهم لا يستطيعون أن يدركوا الحقائق الروحانية بقلوبهم المنكرة.

ایشان وجود مبارک پیامبر را نجم می دانند، و فرستاده شدن ایشان برای خلق را هوی دانسته اند. چنان که در آیه ی ۳۰ سوره ی بقره آمده است: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.**

هوی می تواند اشاره به شب معراج نیز داشته باشد، به این معنی که پس از عروج، ایشان دوباره به میان خلق بازگشتند. روشن است که حمل بر معراج مصداقی از هوی به معنای اول می باشد.

هر دو تعبیر ذوقی است، اما تناسب بسیار خوبی با آیات بعدی دارد، و آمدن یک قسم در ابتدای این سوره نیز می تواند این احتمال را تقویت کند.

در میان روایاتی که ذیل این کریمه نقل شده است دو روایت آمده است که پیامبر اکرم را نجم دانسته است، این روایات مؤید مهمی است که مصداق آیه ی اول را پیامبر بدانیم.

۱. علی بن ابراهیم - النجم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قد سمّاهُ اللهُ في غير موضعٍ فقالَ و النجم إذا هوى.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۲۲۲

۲. النجم رسول الله (صلى الله عليه و آله) إذا هوى لما أسرى به إلى السماء و هو في الهواء هذا رد على من أنكر المعراج و هو قسم برسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو فضل له على الأنبياء (عليهم السلام) و جواب القسم ما ضل صاحبكم و ما غوى

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ أَىٰ لَا يَتَكَلَّمُ بِالْهَوَىٰ إِنْ هُوَ يَعْزِي الْقُرْآنَ إِلَّآ وَحَىٰ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ يَعْنِي اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ ذُو مِرَّةٍ
فَاسْتَوَىٰ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله).

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ١٥ ، ص ٢٢٤

آیه ۲:

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ

ضلّ:

مقایس: ضیاع الشئیء و ذهابه فی غیر حقّه.

مصباح: ضلّ الرّجل الطریق.

مفردات: العدول عن طریق مستقیم.

التحقیق: هو ما یقابل الإهتداء.

در اکثر کتب لغت حتی التحقیق ضلّ را مقابل هدایت معنا کرده‌اند؛ در حالی که هدایت موضوعی دینی است، و مقابل آن گمراهی نیز گزاره‌ی دینی متأخر است، و ریشه‌ی این لغت را بازنمایی نمی‌کند. در بعضی کتب مانند مصباح ضلّ الرّجل عن الطریق آمده است. این استعمال ما را به اصل معنا نزد عرب آن زمان نزدیک می‌کند. وقتی شخصی در میانه راه گم می‌شد، و نمی‌توانست راه را پیدا کند ضال می‌گفتند. نزدیکی معنا به گمراهی در برابر هدایت، این لغت را در این معنا متبادر کرده است. به نظر چنین می‌رسد که تحجیر کلید واژه‌ی اصلی یافت این لغت باشد.

غوی:

مقایس: أصلان، أحدهما: دلّ علی خلاف الرّشد و إظلام فی أمر. و الآخر علی فساد فی شیء.

مصباح: إنهمک فی الجهل و هو خلاف الرّشد.

اکثر ترجمه‌ها معنا کرده‌اند پیامبر گمراه نشده و منحرف نگردیده‌است. این تعبیر در شأن وجود مبارک ایشان نمی‌باشد.

مرحوم علامه در المیزان معنا کرده‌اند:

المعنى: ما خرج صاحبكم عن الطريق الموصل إلى الغاية المطلوبة و لا أخطأ في اعتقاده و رأيه فيها، و يرجع المعنى إلى أنه لم يخطئ لا في الغاية المطلوبة التي هي السعادة الإنسانية و هو عبوديته تعالى، و لا في طريقها التي تنتهي إليها. معنایی که ایشان کرده‌اند بهتر و شایسته‌تر است.

چنان‌که در معنای لغت ضلّ بیان شد، کلید واژه‌ی اصلی آن تحیر است، نه گمراهی! لغت غوی نیز ریشه‌اش به معنای انحراف نیست؛ بلکه به معنای جهل در برابر رشد است. چنان‌که در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶ آمد:

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

غیّ در برابر رشد قرار گرفته است. یعنی راه راست و منتهی به مقصد، رشد است؛ و مقابلش هر باور جاهلان‌ه‌ای است که فاسد باشد؛ و در نهایت به مقصد نرسد.

با توضیحات فوق معنای آیه چنین است: همراه و مصاحب شما، هرگز دچار تحیر، و باور نادرست نخواهد بود.

آیات ۳ و ۴:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

هوی در این آیه با هوی در آیه اول مشترک است. مرحوم مصطفوی تکمله‌ای در این آیه برای واژه‌ی هوی دارند که بسیار خواندنی است:

الأهواء جمع الهوى، بمعنى التعلق و التمايل النفسانى. و لا يخفى أنّ التمايل النفسانى هو اكبر حاجب و أعظم مانع فى قبال التوجه الى الله عزوجلّ، سواء كان التمايل الى الشهوة أو الى مال أو لذات مادية. و هذا التمايل يبلغ الى حدّ يكون الهأ و معبوداً فى قبال الله عزوجلّ. فيكون من الكافرين بالحقيقة أو من المشركين.

و پیامبر از روی خواهش‌ها و امیال خودش سخن نمی‌گوید، بلکه نیست سخنانش مگر وحی از جانب خداوند. در تعیین مصداق آیه‌ی ۳ اختلافی بین اهل سنت و بعضی از شیعیان است. اهل سنت مصداق این کریمه را فقط وحی می‌دانند. اما عده‌ای از مفسرین شیعه این آیه را مطلق دانسته، و منحصر در قول هم نمی‌دانند؛ و استفاده‌ی عصمت از این آیه کرده‌اند. به این معنا که نطق را در معنا بسط داده‌اند، و شامل باور و رفتار هم دانسته‌اند. آنچه در این آیات بیان شده‌است به دو قرینه‌ی کلامی، و دو قرینه‌ی حالی اختصاص به وحی دارد. قرینه‌ی اول واژه‌ی نطق است که دلالتش بر کلام است، و حمل آن بر نطقی که در منطق و فلسفه استعمال می‌شود فاقد توجیه است. قرینه‌ی دوم آیه‌ی ۴ است (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ). به وضوح بیان می‌کند که آنچه پیامبر بیان می‌کند وحی است. قرینه‌ی حالی این است که در آن زمان عده‌ای زیادی از کفار و مشرکین مکه در سخنان پیامبر تشکیک می‌کردند، و آن‌ها را از خود ایشان می‌دانستند، (امروزه هم عده‌ای زیادی همین تشکیک را دارند، حال با قالب‌های جدیدتر!) در نتیجه این آیات برای ردّ ادعای آن‌ها هم بود. قرینه‌ی حالی دوم این‌که، این آیات درباره‌ی معراج پیامبر است. اتصال ایشان به منبع لایزال الهی مؤید مهمی است که ایشان سخنانشان از امیال و خواهش‌های خودشان نمی‌باشد.

مطلبی که باید اضافه کنم این است که وقتی وجود مبارک ایشان خلیفه‌ی الهی روی زمین است، و به دلایل فراوان (من جمله همین آیات ابتدایی سوره‌ی نجم) فانی مطلق در خداوند متعال است، به قطع باورها و مشیشان الهی است. و هیچ کدام از امیال و خواهش‌های عالم ماده نمی‌باشد. این مطلبی مسلم و قطعی است، که مورد تأیید برهان و نصوص است. آیه‌ی مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى ظهور بیشتری در عصمت پیامبر اکرم دارد؛ و هیچ نیازی هم به بسط در معنای نطق نخواهد داشت.

بنابراین این آیات به طور خاص درباره‌ی وحی صحبت می‌کند. در عین حال که تعمیم آن به معنای عمق بخشی به طور مطلق مانعی ندارد. در واقع این آیه معادل آیاتی مانند آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی انفال می‌باشد: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. همان موقع که تیر را رها می‌کردی، تو نبودی که رها می‌کرد، بلکه خداوند بود! در آیات ۳ و ۴ این سوره می‌فرماید، نطق پیامبر از هوی نیست، بلکه وحی است؛ چگونه می‌تواند انسانی نطق و با تعمیمی که عرض شد تمامی زندگیش الهی باشد، و به طور خاص هر آنچه می‌گوید وحی باشد؟ خب روشن است که این جا توحید افعال مطرح است. پس با قیاس و ما رمیت از رمیت، این جا هم پیامبر شنونده است نه گوینده، گوینده خداوند است، لطفاً دقت بفرمایید.

این مطلب در حدیث قرب نوافل که اسناد بسیار و محکمی دارد به وضوح بیان شده است. کامل‌ترین نقل این حدیث در شب معراج است:

لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ ص قَالَ يَا رَبِّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟ قَالَ يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ، وَأَنَا أُسْرِعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةٍ أَوْلِيَّائِي، وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ، وَأَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْغَنَى، وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ، وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ، وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ، وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتَهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ.

از مطلب فوق چرایی روایاتی که در ذیل این کریمه نقل شده است نیز معلوم می‌گردد.

آیات ۵ و ۶:

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى

مرّة:

ریشه‌ی لغت مرّ و مرارة است.

مقایس: اصلان صحیحان: يدلّ أحدهما على مضى شيء، و الآخر على خلاف الحلاوة و الطيب.

الميزان: سه معنا دارد: ۱. الشدة، ۲. حصافة العقل و الرأي، ۳. بناء نوع عن المرور

(التحقيق در آیه): فاصیغة لبناء النوع و تدلّ على نوع خاص من المرور على شيء، و من آثاره القوة و غيرها.

از این آیه معنا دشوار و شامل ابهام می‌باشد. باید معلوم نمود که مرجع ضمیر علمه چیست، و مراد از شدید القوی کیست؟ معلوم است که ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى صفت شدید القوی است. بنابراین باید شدید القوی را به کسی برگرداند تا صفت ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى در موردش قابل صدق باشد.

روشن است که مرجع ضمیر پیامبر است، و در آن بحثی وجود ندارد. چرا که در شب معراج مخاطب ایشان بودند.

در شدید القوی دو نظر وجود دارد. یکی خداوند متعال و دیگر جبرائیل. اگر شدید القوی خداوند باشد، در توصیف ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى به محذور برخوایم خورد، این‌گونه توصیف درباره‌ی خداوند در قرآن نیست، و محذور تشبیه به ماده دارد. اگر از ذُو مِرَّةٍ نیز بتوان عبور کرد، و مجازاً قابل صدق بر خداوند باشد؛ فاستوی نمی‌تواند قابل صدق باشد. آن وقت ناچار می‌شوند که فاستوی را به پیامبر برگردانند، که محذور ادبی واضحی خواهد داشت.

بنابراین بهتر است که به جبرائیل بازگردانیم، این صدق مؤید قرآنی دیگری هم دارد، در سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۲۰ آمده است: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، که مراد بنا به تحقیق جبرائیل می‌باشد. وقتی بازگشت به جبرائیل باشد ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى به راحتی معنا خواهد شد، و محذوری در پی نخواهد داشت.

خوب است دقت کنیم که با وجود مطالبی که بیان گردید، شدید القوی حقیقتاً خداوند متعال است، و اگر در این آیات جبرائیل شدید القوی نامیده شده است از باب مجاز است، نه حقیقت. در آیه ۵۸ سوره نازعات آمده: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ**. بالحق او است که شدید القوی است. بنابراین اطلاق بر جبرائیل بالعرض یا بالمجاز است.

با توجه به عرائض فوق معنای آیه ۶ چنین خواهد شد:

ذُو مِرَّةٍ را با توجه به معنای لغت می توان چند معنا کرد: محکم بودن (با صلابت)، دارای عقلی پخته و کامل، دائماً در حال رفت و آمد به رسول خدا؛ از میان ۳ معنای مذکور، معنای سوم با لغت سازگارتر است.

فَاسْتَوَى یعنی جبرائیل در عالم معراج با خلقت و سیمای اصلیش آشکار گردید، جبرائیل در اوقات گوناگون با سیماهای مختلف خدمت رسول خدا می رسید، اما در آن شب با ظاهر اصلیش آشکار گردید. در عین حال که می تواند به معنای تسلط بر کار و مأموریتش هم باشد.

تا این جا روشن گردید که بهتر است مراد این دو آیه جبرائیل باشد، اما در ظاهر این تعیین مصداق در آیه ۱۰: **فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدُهُ مَا أَوْحَىٰ بِهِ مَا أُوحِيَٰ بِهِ لِمَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ لِمَنْ نَّوْهَىٰ بِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الَّتِي لَا تَعْلَمُونَ إِلَّا مَا يَأْمُرُهُمْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَالْقُرْآنَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا يُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَكَانَ خَلْقَهُمْ سَوَاءً مِّنْ لَّدُنَّ كَمَا يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَيُمْيتُهُمْ كَمَا يُحْيِي الْحَيَّاتِ النَّبَاتِ** چرا که آیه ۱۰ به صراحت مرادش خداوند متعال است، رفع این محذور در سیر توضیح آیات بیان خواهیم کرد.

آيات ٧ تا ١٢:

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى، مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى.

افق:

لسان العرب: ما ظهر من نواحي الفلك و أطراف الارض، و كذلك آفاق السّماء نواحيها .
(التحقيق در آيه): أى علمه الله عزوجلّ الذى هو الحقّ المستوى على خلقه. و كان الرسول (ص) مقيماً بالمرتبة العليا و مقام رفيع اعلى، و هو افق عالم العقول و ما فوق عالم الناسوت. و هذا تعليم اشراقى و إنارة ربّانيّة يتكوّن منه علم حضورى و نور الهى فى القلب، فلا بدّ لصاحبه أن يكون فى مقام مجرد نورانى حتى يستعدّ لقبول تلك الانوار.

دنى:

مصباح: قرب، فهو دان.
صحاح: سمّيت الدنيا لدنوّها.
التحقيق: هو القرب على سبيل التسقّل.

دلى:

مقاييس: يدلّ على مقارنة الشىء و مداناته بسهولة و رفق. يقال ادليت الدلو: اذا ارسلتها فى البئر.
التحقيق: هو الارسال فى الانزال و الانحدار، و هذا الانحدار من الاعلى الى الاسفل اعمّ من ان يكون فى الامور الحسيّة او فى المعنويّة.

الدنوّ قرب مع نزول، و الدلو ارسال مع نزول.

(در آیه): فاتدلّی مرتبة بعد الدنوّ، و التعبیر بالتفعل اشارة الى المطاوعة، و إلى أنّ الادلاد من جانب الله المتعال، فهو يتدلّی.
فظهر لطف التعبیر بالمادّة فی موارد استعمالها.

قاب:

مصباح: ما بین مقبض القوس و السیة. و لكلّ قوس قابان.

مقایس: القدر.

قوس:

التحقیق: هو انحناء فی شیء الى جانب. و من مصاديقه: انحناء واقع فی قوس السهم. و

مقایس: (در آیه) قال اهل التفسیر: اراد ذراعین.

ممارسة:

المیزان: الاصرار على المجادلة.

در تعیین مرجع ضمیر هو (وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) بحثی جدی وجود دارد. سه احتمال وجود دارد: خداوند، پیامبر و جبرائیل.

اگر مرجع ضمیر خداوند متعال باشد، در آیه بعدی **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى** محذوری در پی خواهد داشت؛ به این جهت که تدلی قریبی است که همراه با نزول باشد، چنان که عرب در آب کشیدن از چاه تدلی می‌گوید، و به ظرفی که به چاه انداخته می‌شود هم دلو می‌گوید. جهت آن همان فروافتادن به پایین است. آقای جوادی این اسناد را جایز می‌داند چنان که در سوره فجر، آیه ۲۲ آمده است: **وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا**. اما به نظر می‌رسد اسناد مکان (افق اعلی) و نزول همراه با قرب به خداوند متعال صحیح نباشد. والله اعلم.

اگر مرجع جبرائیل باشد امتداد معنایی به سادگی رخ می‌دهد، چرا که او در **وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى** حالیه از استوی است، و مرجع ضمیر مذکور است، در نتیجه از لحاظ ادبی بهترین ارجاع است. اما دو محذور در پی دارد: اول این که باید قائل شویم افق اعلی جایگاه جبرائیل است، که تا حدی دشوار است. و ثانیاً در آیه ۱۰ **(فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ مَا أَوْحَىٰ)** ناچار به ارجاع نامأنوس ضمائر خواهیم بود. مجبوریم معنا کنیم: جبرائیل به بنده‌ی خدا وحی کرد، یک ضمیر به جبرائیل بازگردد و ضمیر دوم به خداوند که نامأنوس است، در عین حال که غلط نیست. البته می‌توان به جهت روشن بودن این آیه قائل شد که هر دو ضمیر به خداوند متعال باز می‌گردد.

احتمال سوم این است که مرجع ضمیر پیامبر اکرم باشد. و منظور قرب به خداوند متعال باشد، آن وقت دیگر جبرائیل کنار می‌رود، می‌ماند خدا و نبی، چنان که در حدیث آمد: **لَوْ دَنَوْتُ أُمَّلَةً لَأَحْتَرَقْتُ**. اما محذوری که پیش می‌آید معنای آیه **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى** است. آن وقت باید تدلی را به معنای قرب بیشتر از دنا بگیریم، چرا که پیامبر نمی‌تواند پایین آمده باشد تا خداوند را ملاقات کند!

با توضیحات فوق معلوم می‌شود که هر سه احتمال محذوراتی در پی خواهد داشت؛ به همین جهت است که این آیات از جمله آیات دشوار قرآن کریم است. مراجعه‌ی به روایات نیز در این خصوص راهگشا نیست. چون دو احتمال پیامبر و جبرائیل هر دو در روایات آمده است.

مرحوم علامه هر دو احتمال (پیامبر و جبرائیل) را مطرح کرده است، و هیچ کدام را ترجیح نمی‌دهند، این راه خوبی است، به این جهت که در نهایت علمش را به صاحبش واگذار می‌کنیم.

در نهایت آنچه تا کنون به ذهن حقیر می‌رسد بازگشت ضمانت به جبرائیل است، این ارجاع محذور واضحی ندارد، غیر از آیه ۱۰ که عرض شد به جهت وضوح معنا ارجاع به خداوند است؛ در این صورت سیر معنایی روان خواهد بود. به علاوه که آیه ۱۳ می‌فرماید: *وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ* دیدار دوباره‌ی پیامبر با جبرائیل منطقی است، اما دیدار پیامبر با خداوند برای بار دوم در حالی که دیدار و ملاقات با قلب است، خود محذور جدیدی است.

مراد از افق کرانه است، در فارسی افق استعمال زیادی می‌شود، و تقریباً معادل معنای عربی است. در آیه مراد اوج و فراز است، کرانه لغت خوبی است، به این جهت که دلالت بر نهایت دارد.

مراد از *دَنَا فَتَدَلَّى*، چنان‌که گذشت نهایت قرب است. دنا نزدیک شدن است، و تدلّی قربی است که همراه با ارسال و پایین آمدن باشد. به نظر می‌رسد آمدن تدلّی بعد از دنا به جهت یکی شدنی است که از قرب زیاد رخ می‌دهد. وقتی دو موجود به غایت به هم نزدیک شوند، و این نزدیکی روحی باشد انضمام رخ می‌دهد، گویا دیگر دو نیستند، و یکی می‌شوند.

مراد از *قَابَ قَوْسَيْنِ* چنان‌که اکثر مفسرین اشاره کرده‌اند فاصله‌ای است که بعد از کشیده شدن کمان حاصل می‌شود، کمان‌ها در قدیم از نوعی چوب منعطف ساخته می‌شده است، وقتی می‌خواستند تیر را از چله‌ی آن رها کنند، به شدت آن را می‌کشیدند تا پرتاب بیشتری رخ دهد، این کشیدن فاصله‌ی دو سر کمان را بسیار به هم نزدیک می‌کرد، گویا به هم می‌رسیدند، به همین جهت تشبیه قرب با کمان آمده است. برخی نیز به اندازه‌ی دو ذراع معنا کرده‌اند.

گفته شد او آذنی تا این قرب را تأکید نماید، یعنی اگر اندکی فاصله بین دو قوس کمان دیده شود، آن فاصله هم نیست، و از آن هم نزدیک‌تر است.

فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ، این همان آیه‌ای است که موجب بحث‌های بسیاری گردید، و در سطور فوق توضیحاتی درباره‌ی آیه داده شد. عرض کردیم که بهتر است هر دو ضمیر به خداوند متعال بازگردد، با وجود این‌که قائل به بازگشت ضمائر گذشته به جبرائیل شدیم، باز هم به نظرمان بازگشت ضمیر در اوحی به جبرائیل فاقد توجیه است. نیازی نیست که مرجع در آیات گذشته آمده باشد، وقتی این لزوم در مرجع ضمیر وجود دارد که دچار اشتباه گردیم، اما معنای آیه روشن است. به علاوه که آیه‌ی اول سوره‌ی اسراء مؤید مهمی است که مرجع این آیه خداوند متعال است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

در این کریمه نقش اصلی معراج دهنده‌ی پیامبر خود خداوند است، و به وضوح می‌توان فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ را معادل فقره‌ی سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ دانست.

حال دوباره آیات قبل را بخوانیم، عرض کردیم که ترجیح در آیات بازگشت ضمائر به جبرائیل است، و محذورات موجود از میان می‌رود. اما در میان بودن جبرائیل در شب معراج، که سفره‌ی خاص پیامبر اکرم است، بعید به نظر می‌آید؛ چنان‌که اشاره شد نقل شده است: لَوْ دَنَوْتُ أُمَّلَةً لَّاحْتَرَقْتُ. آن‌جا جبرائیل راه ندارد. سعدی علیه‌الرحمة در بوستان چنین می‌گوید:

شبی بر نشست از فلک برگذشت

به تمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند

که بر سدره جبریل از او بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی
عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم

مؤید مهم بر مطلب فوق آیهی اول سورهی اسراء است که در سطور گذشته اشاره شد. خداوند در شب معراج پیامبر را سیر می‌دهد. جبرائیل تا جایی مصاحب ایشان است و بس. از همه‌ی این مؤیدها مهم‌تر آیهی ۵ است: **عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى**؛ تعلیم کردن جبرائیل به پیامبر اکرم بسیار سخت قابل توجیه است. بنابراین بازگشت ضمائر به جبرائیل در عین حال که باعث روانی کلام و نداشتن محذور ادبی است، اما محذورات معرفتی بسیاری در پی خواهد داشت.

از سویی دیگر بازگشت ضمائر به خداوند متعال نیز محذور تشبّه به ماده دارد، که در سطور گذشته به طور مبسوط شرح داده شد.

به همین جهت احتمال دیگری می‌توان داد، که تا این‌جا بیان نشد؛ می‌توان ضمائر را به رسول خدا برگرداند. به این نحو که ضمیر در **عَلَّمَهُ** به پیامبر اکرم بازگردد، مراد از شدید القوی خداوند متعال باشد، که نیاز به مجاز در بازگشت به جبرائیل هم نباشد. مراد از **ذُو مَرَّةٍ فَاسْتَوَى** پیامبر اکرم باشد، دیگر محذور تشبّه به ماده نخواهد داشت. در این دو صفت برای پیامبر می‌توان مطالب بسیار خوبی را فهم کرد. هو در آیهی ۷ (**وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى**) نیز وجود مبارک پیغمبر است. در این صورت مراد از آیهی ۸ (**ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى**) عالی به سافل نیست؛ آیهی ۱۰ (**فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ عَبْدُهُ مَا أَوْحَىٰ**) نیز در ادامه‌ی آیات به سادگی و بدون هیچ محذوری معنا خواهد شد. با توجه به ریشه‌ی لغت، مراد اوج نزدیکی و قرب است، تا

جایی که دیگر دو نبود و یکی بود. این احتمال باعث می‌شود تناسب معنایی با سوره‌ی اسراء حفظ گردد؛ و محذورات متعدّد مذکور را نیز نداشته باشد. به این دو روایت توجه کنیم:

عن ثابت بن دینار قال: سألتُ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) عَنِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ هَلْ يُوصَفُ بِمَكَانٍ فَقَالَ تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَلِكَ قُلْتُ فَلِمَ أُسْرِيَ نَبِيُّهُ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه و آله) إِلَى السَّمَاءِ قَالَ لِيُرِيَهُ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ وَمَا فِيهَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِهِ وَبَدَائِعِ خَلْقِهِ قُلْتُ فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى قَالَ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) دَنَا مِنْ حُجْبِ النُّورِ فَرَأَى مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ ثُمَّ تَدَلَّى فَنَظَرَ مِنْ تَحْتِهِ إِلَى مَلَكُوتِ الْأَرْضِ حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ فِي الْقُرْبِ مِنَ الْأَرْضِ كَقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۲۳۸

حضرت سجّاد به وضوح بازگشت ضمائر را به پیامبر می‌دانند (ذاک رسول الله)؛ و در عین حال بازگشت ضمائر به خداوند متعال را جایز نمی‌دانند، چرا که توصیف به مکان خواهد بود. (تعالی الله عن ذلك) مطلب قابل توجه دیگر در روایت این است که مراد از دنا فتدلی درک حجاب‌های نورانی رتبتاً بعد رتبه است.

سَأَلَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الْعَفَّارِ السُّلَمِيُّ أَبَا إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَنِ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَقَالَ أَرَى هَاهُنَا خُرُوجاً مِنْ حُجْبٍ وَتَدَلِّيًّا إِلَى الْأَرْضِ وَ أَرَى مُحَمَّدًا (صلى الله عليه و آله) رَأَى رَبَّهُ بِقَلْبِهِ وَ نُسِبَ إِلَى بَصَرِهِ وَ كَيْفَ هَذَا فَقَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) دَنَا فَتَدَلَّى فَإِنَّهُ لَمْ يَدَلْ (يَتَدَلَّى) عَنْ مَوْضِعٍ وَ لَمْ يَتَدَلَّ بِبَدَنٍ فَقَالَ عَبْدُ الْعَفَّارِ أَصِفْهُ بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ حَيْثُ قَالَ دَنَا فَتَدَلَّى فَلَمْ يَتَدَلَّ عَنْ مَجْلِسِهِ إِلَّا قَدْ زَالَ عَنْهُ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَصِفْ بِذَلِكَ نَفْسَهُ فَقَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) إِنَّ هَذِهِ لُغَةٌ فِي فُرَيْشٍ إِذَا أَرَادَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ أَنْ يَقُولَ قَدْ سَمِعْتُ يَقُولُ قَدْ تَدَلَّيْتُ وَ إِنَّمَا التَّدَلَّى الْفَهْمُ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۲۳۸

در این روایت معنای دیگری برای تدلی می‌شود، که فهم است.

در نهایت علم این آیات از عهده‌ی امثال بنده‌ی جاهل بر نخواهد آمد. و علمش را به خداوند متعال می‌سپاریم.

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، مراد از فؤاد در این کریمه، فؤادِ پیامبر اکرم است، چرا که ادامه‌ی آیات پیشین است، و آیات بعدی نیز درباره‌ی پیامبر اکرم می‌باشد.

ما انسان‌های زمینی رؤیت را فقط با دیدگان ظاهری می‌دانیم؛ و هر چه را با چشم سر نبینیم، باور نمی‌کنیم. این آیه دیدن را به قلب نسبت می‌دهد؛ دیدن با قلب همان شهود و درک باطنی است. همه‌ی ما چنین تجربه‌هایی را در زندگی داریم، اما به آن توجه نمی‌کنیم. روشن است که اتفاقاتی که برای پیامبر در شب معراج افتاد، قابل رؤیت با چشم ظاهری نبود؛ به همین جهت به صراحت دیدن را به قلب نسبت می‌دهد. مطابق این آیه اولویت رؤیت قلبی نسبت به دیدگان ظاهری نیز قابل اثبات است. بنابراین در واقع چشم یکی از ابزارهای درک باطنی است.

این کریمه صحه‌ای بر مشاهدات نورانی پیامبر در شب معراج نیز می‌باشد، در عین حال که مانند آیه‌ی ۳ و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى می‌توان قائل به تعمیم تمامی شهودات پیامبر شد.

به بیان مرحوم علامه ذیل این کریمه دقت کنیم:

و لا بدع في نسبة الرؤية و هي مشاهدة العيان إلى الفؤاد فإن للإنسان نوعا من الإدراك الشهودي وراء الإدراك بإحدى الحواس الظاهرة و التخيل و التفكير بالقوى الباطنة كما إننا نشاهد من أنفسنا أننا نرى و ليست هذه المشاهدة العيانية إبصارا بالبصر و لا معلوما بفكر، و كذا نرى من أنفسنا أننا نسمع و نشم و نذوق و نلمس و نشاهد أننا نتخيل و نتفكر و ليست هذه الرؤية ببصر أو بشيء من الحواس الظاهرة أو الباطنة فإننا كما نشاهد مدركات كل واحدة من هذه القوى بنفس تلك القوة كذلك نشاهد إدراك كل منا لمدركها و ليس هذه المشاهدة بنفس تلك القوة بل بأنفسنا المعبر عنها بالفؤاد.

أَفْتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى، مرء اصرار بر بحث و جدل است. اینان در آن چه خلیفه‌ی خدا با قلبش مشاهده می‌کرد هم بحث می‌کردند، و آن را انکار می‌کردند. ما یری مضارع است، این مشاهدات دائمی است، و اهل عناد هیچ‌گاه دست از لجاجت بر نخواهند داشت.

آيات ١٣ تا ١٨:

وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ، إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ، لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ.

سدر:

مصباح: شجرة التَّبَق.

التحقيق: هو حصول حالة الحيرة بنفسها من دون مقدّمة و سبب اختياريّ.

فالسُّدْرُ فِي الْمَرَاهِلِ الْبَاطِنِيَّةِ عِبَارَةٌ عَنْ حُصُولِ حَالَةِ الْهَيْمَانِ لِلْسَّالِكِ فِي أَثَرِ الْاسْتِغْرَاقِ فِي جَاذِبَةِ النُّورِ وَاللُّطْفِ وَالْجَمَالِ.

زاغ:

مفردات: الميل عن الاستقامة.

التحقيق: هو الميل عن الحقّ.

(الميزان) زيغ البصر: إدراكه المبصر على غير ما هو عليه.

طغى:

مقاييس: هو مجاوزة الحدّ في العصيان و طغى السبيل اذا جاء بماء كثير لما طغى الماء يريد خروجه عن مقدار، و طغى البحر: هاجت امواجه.

التحقيق: هو الارتفاع و التجاوز عن حدّ المتعارف مادياً أو معنوياً.

تجاوز از حدّ متعارف است، به همين جهت گفته شده است: طغى الماء، يا طغى البحر؛ وقتى امواج به ارتفاع بالاتر از حدّ عادى مى رسد.

وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ، بحث‌های گذشته در ضمیر فاعلی و مفعولی در آیه نیز مطرح است؛ و دو احتمال در میان است. ضمیر فاعلی به پیامبر باز می‌گردد، و بحث چندانی در آن وجود ندارد. در ضمیر مفعولی دو احتمال خداوند و جبرائیل مطرح است. با توجه به سیاق آیات قبلی، ضمیر به جبرائیل برمی‌گردد، و پیامبر دوباره جبرائیل را رؤیت کرده است. اگر ضمیر را به خداوند بازگردانیم، در آیات قبلی نیز باید ضمائر را به پیامبر برگردانیم. چرا که آخری در آیه آمده است. بنابراین به نظر می‌رسد این کریمه دلالت بر دیدار مجدد پیامبر با جبرائیل است، چرا که درک شهودی خداوند متعال در آیه ۱۱ (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ) بیان گردید؛ و بر آن صحه گذاشته شد. رؤیت دوباره با رؤیت قلبی و شهودی سازگار نمی‌باشد. درک حضور خداوند متعال در پیامبر به سیاق فناء مطلق است، وحدت صرف است، رؤیت دوباره کاملاً بی‌معنا خواهد بود.

مرحوم علامه هر دو احتمال را مجاز می‌دانند، و عبارتشان در احتمال دوم چنین است:

قد ظهر مما تقدم صحة إرجاع ضمير المفعول إليه تعالى و المراد بالرؤية رؤية القلب و المراد بنزلة أخرى نزلة النبي ص عند سدرة المنتهى في عروجه إلى السماوات فالمفاد أنه (ص) نزل نزلة أخرى أثناء معراجة عند سدرة المنتهى فرآه بقلبه كما رآه في النزلة الأولى.

با وجود نظر ایشان و مفسرین بزرگوار دیگر، این احتمال به ذهن حقیر صحیح نمی‌آید. مگر این‌که با توجه به توضیحی که در انتهای آیات گذشته عرض کردیم، این‌جا هم شرح دیگری بیان کنیم. می‌توان قائل شد این دیدار قبل از دیداری است که در آیات ۷ تا ۹ به آن اشاره شده است. معنای آیه چنین می‌شود: حَقًّا که پیامبر خداوند متعال را بار دیگری نیز مشاهده کرده بود. چند دلیل بر این مطلب وجود دارد:

۱. عند سدرة المنتهى، و عندها جنة المأوى در روایات جایگاهی است که جبرائیل دیگر یارای همراهی با پیامبر را نداشت. و از مصاحبت با پیامبر باز ماند.

۲. سدرة المنتهى و هم‌چنین جنة المأوى رتبه از افق اعلی پایین‌تر است.

۳. با قبلیت رتبی سیر آیات روان خواهد بود، و مجبور نخواهیم شد ضمائر گذشته را به جبرائیل بازگردانیم.

با این شرح می‌توان فائل شد که وحدتی که در آیه ۸ و ۹ بیان شده است، پس از عبور از سدره المنتهی است. با این وصف مانعی بر دیدار وجود نخواهد داشت. بنابراین نزد سدره‌ی منتهی شروع درک باطنی وحدانی پیامبر در شب معراج رخ داده است. در این صورت باز فقط پیامبر است و خداوند متعال، و جبرائیل در میان نیست.

در روایتی که می‌آید بیان می‌گردد که جبرائیل تا سدره می‌توانست پیامبر را همراهی کند: **إِنَّ هَذَا مَوْفِيَّ الَّذِي وَضَعَنِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ وَلَنْ أَقْدِرَ عَلَى أَنْ أَتَقَدَّمَهُ.**

الباقر (علیه السلام) - يا حبيب و لقد رآه نزلته أخرى، عند سدره المنتهى، عندها جنه المأوى يعنى عندها وافى به جبرئيل حين صعد إلى السماء قال فلما انتهى إلى محل السدره وقف جبرئيل دونها وقال يا محمد (صلى الله عليه وآله) إن هذا موفى الذي وضعني الله عزوجل فيه ولن أقدر على أن أتقدمه ولكن امض أنت أمامك إلى السدره فوقف عندها قال فتقدم رسول الله (صلى الله عليه وآله) إلى السدره وتخلف جبرئيل قال أبو جعفر (عليه السلام) إنما سميت سدره المنتهى لأن أعمال أهل الأرض تصعد بها الملائكة الحفظة إلى محل السدره والحفظة الكرام البررة دون السدره يكتبون ما ترفع إليهم الملائكة من أعمال العباد في الأرض قال فينتهون بها إلى محل السدره قال فنظر رسول الله (صلى الله عليه وآله) فرأى أغصانها تحت العرش وحواله قال فتجلى لمحمد (صلى الله عليه وآله) نور الجبار عزوجل فلما غشى محمداً (صلى الله عليه وآله) النور شخص بصيره وارتعدت فرائضه قال فشد الله عزوجل لمحمد (صلى الله عليه وآله) قلبه وقوى له بصره حتى رأى من آيات ربه ما رأى وذلك قول الله عزوجل ولقد رآه نزلته أخرى، عند سدره المنتهى، عندها جنه المأوى قال يعنى الموافاه قال فرأى محمد (صلى الله عليه وآله) ما رأى ببصره من آيات ربه الكبرى يعنى أكبر الآيات قال أبو جعفر (عليه السلام) وإن غلظ السدره بمسيره مائه عام من أيام الدنيا وإن الورقه منها تغطي أهل الدنيا وإن لله عزوجل ملائكه وكلهم بنات الأرض من الشجر والنخل فليس من شجره ولا نخله إلا ومعها من الله عزوجل ملك يحفظها وما كان فيها ولو لا أن معها من يمنعها لأكلها السباع وهوام الأرض إذا كان فيها ثمرها قال وإنما نهى رسول الله (صلى الله عليه وآله) أن يضرب أحد من المسلمين خلاه تحت شجره أو نخله قد أثمرت لمكان الملائكة الموكلين بها قال ولذلك يكون الشجر والنخل أنسا إذا كان فيه حمله لأن الملائكة تحضره.

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ۱۵، ص ۲۵۸

امام باقر (علیه السلام) - ای حبیب! وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى یعنی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آسمان بالا رفت، جبرئیل در سدره المنتهی به آن جناب رسید، زمانی که سیر و حرکت جبرئیل به محلّ سدره منتهی شد همان جا ایستاد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) اینجا محلّ توقف و ایستادن من است و جایی است که خدای عزّوجلّ مرا در آن قرار داده و هرگز قدرت ندارم جلوتر بروم ولی شما بگذرید و به جلو بروید تا به سدره برسید سپس در آنجا توقّف نمایید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طرف سدره جلو رفت و جبرئیل ایستاد و توقّف نمود. وقتی فرشتگان نگهبان اعمال اهل زمین را به محلّ سدره بالا برده و آنجا می نهند این مکان به سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى موسوم گردیده است باری اعمال وقتی به آنجا برده شد فرشتگان نگهبان که جملگی کرام و برره هستند آن‌ها را می نویسند. امام (علیه السلام) فرمود: «فرشتگان اعمال بندگان را به محلّ سدره می رسانند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظر می اندازند و شاخه‌های این درخت (سدره) را می بینند که زیر عرش و اطراف آن می باشند». پس از آن امام (علیه السلام) فرمود: «نور خدای عزّوجلّ به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تجلّی کرده و آن حضرت را فرا می گیرد در این هنگام از شدت نور و عظمت آن چشمان مبارک حضرت باز مانده به طوری که لحظه‌ای به هم نیامده و شانه‌های مبارکش به لرزه می آید». پس از آن فرمود: «خدای متعال قلب رسولش را محکم و نور دیدگانش را قوی نمود تا از آیات پروردگار دید آنچه را که دید و همین است معنای فرموده خدای عزّوجلّ: وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى منظور موافقات و رسیدن آن حضرت به سدره المنتهی است و پس از رسیدن حضرت دیدند آنچه را که با چشم ملاحظه کردند؛ یعنی آیات بزرگ الهی را که مقصود بزرگ‌ترین آیات پروردگار می باشد با چشم دیدند». امام (علیه السلام) فرمود: «قطر و ضخامت سدره به مقدار صد سال راه از ایام دنیا بوده و هر برگگی از آن اهل دنیا را می پوشاند و حقّ تعالی فرشتگانی دارد که آن‌ها را موکل درخت و نخل خرما قرار داده، لذا هیچ درخت و نخلی نیست مگر آنکه با آن فرشته‌ای است که او را نگهداری می کند و اگر چنین نمی بود سبّاع و حشرات زمین تمام آن‌ها را درحالی که میوه داشتند می خوردند». سپس امام (علیه السلام) فرمود: «و سرّ اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تخلّی نمودن زیر درخت یا نخل میوه‌دار نهی فرمود آن است که

فرشتگان موکل آنجا هستند و به خاطر همین است که درخت نخل وقتی در آن میوه هست مأنوس می‌باشد چرا که فرشتگان در آنجا حاضر هستند».

علم نزد خداوند است، و مطالبی که عرض شد تلاشی برای فهمیدن حقیر جاهل بود.

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى

درخت سدر در قرآن تبیین نشده است تا قابل استناد و گره‌گشایی باشد. در روایات نیز تعبیر گوناگونی برای سدر شده است. به نظر می‌رسد کنکاش در مصداق آن بیهوده است. مهم این است که به رتبه‌ای اشاره دارد که فوق تصورات ما است. آیه‌ی ۱۶ (إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى) خود مؤیدی بر پوشیده بودن این درخت است. که نشان‌دهنده‌ی مخفی بودن آن از عقول و اذهان ما است.

نزد این درخت جنة المأوی است. این جنت علی الظاهر اوج و نهایت بهشتی است که قابل تصور است. بهشتی است که در آن امن و آسایش می‌گیرند. می‌تواند اشاره به جنت ذات یا لقاء که در زبان عرفا بیان می‌گردد نیز باشد.

در این روایت پوشانیدن سدر با نور و عظمت خداوند متعال بیان شده است:

الباقر (علیه السلام) - إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى يَعْنِي مَا غَشِيَ السِّدْرَةَ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَ عَظَمَتِهِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۲۷۸

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى، معنای تحت‌اللفظی آیه این است: دیدگان پیامبر منحرف نشد، و از حد نیز نگذشت. معنای قابل فهم‌تر این است: پیامبر کم و بیش ندید، هر آن‌چه با دیدگانش دید همان بود که واقع شده بود. مراد از بصر به قرینه‌ی آیه‌ی ۱۱ (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) رؤیت قلب است، نه دیدگانِ سر. چرا که دیده‌ی ظاهری کم و بیش خواهد دید، و گریزی از آن نیست؛ اما قلب بی‌کم و کاستی مشاهده می‌کند. روشن است که بازگشت کریمه به آیه‌ی «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى» می‌باشد.

عبارت مرحوم علامه در المیزان:

و المعنى: أنه (ص) لم يبصر ما أبصره على غير صفته الحقيقية و لا أبصر ما لا حقيقة له بل أبصر غير خاطئ في إبصاره. و المراد بالإبصار رؤيته (ص) بقلبه لا بجارحة العين فإن المراد بهذا الإبصار ما يعنيه بقوله: «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى» المشير إلى مماثلة هذه الرؤية لرؤية النزلة الأولى التي يشير إليها بقوله: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أفتُمارونه على ما يرى» فافهم و لا تغفل.

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى، من تبعيضیه است. یعنی بعضی از آیات کبرای الهی را مشاهده کرد. مطابق آیات این مشاهده با قلب بود. این تکرار و تأیید دوباره‌ی مشاهده، نشان‌دهنده‌ی کلید واژه و شیرازه‌ی اصلی این آیات است. در واقع مطلب اساسی در این ۱۸ آیه و جمع‌بندی آیات همین آیه‌ی ۱۸ است. که با دو آیه‌ی دیگر (آیات ۱۱ و ۱۷) صحّت مشاهدات پیامبر را تأیید می‌کند.

مرحوم علامه عبارت محققانه‌ای ذیل آیه دارند:

أقسم لقد شاهد بعض الآيات الكبرى لربه، و بذلك تم مشاهدة ربه بقلبه فإن مشاهدته تعالى بالقلب إنما هي بمشاهدة آياته بما هي آياته فإن الآية بما هي آية لا تحكي إلا ذا الآية و لا تحكي عن نفسه شيئاً و إلا لم تكن من تلك الجهة آية. و أما مشاهدة ذاته المتعالية من غير توسط آية و تخلل حجاب فمن المستحيل ذلك قال تعالى: «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» طه: ۱۱۰.

آیات ۱۹ تا ۲۳:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ، أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ
وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ.

ضیض:

التهدیب: جائرة

التحقیق: هو الانحراف مع الاعوجاج

لات، عزی و مناة سه بت مشهور نزد اعراب جاهلی بود؛ آنها بت‌ها را صورت و نمادی از موجودات غیر زمینی می‌دانستند؛ و بالاصالة برای بت‌ها شایستی قائل نبودند. این سه بت را نمادی برای ملائکه می‌پنداشتند؛ جنسیت ملائکه را مؤنث، و دختران خداوند می‌دانستند.

أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ، استفهام انکاری است. یعنی آن چه را برای خود نمی‌پسندید به خداوند نسبت می‌دهید! (فرزندان پسر برای شما هستند، و دختران برای خداوند!) آنها وقتی دختردار می‌شدند از شدت ناراحتی و عصبانیت چهره‌شان سیاه می‌شد! آیات ۵۷ تا ۵۹ سوره‌ی نحل به این موضوع اشاره دارد:

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ، وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ.

تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ، این تقسیم‌ی ناعادلانه و ظالمانه است. آیه نمی‌خواهد اولویت فرزند پسر را نسبت به دختر بیان کند، بلکه می‌خواهد با کنایه بفرماید چه‌طور آن چه را برای خود ناپسند می‌دانید به خداوند نسبت می‌دهید. علت آن در آیه‌ی بعد بیان می‌شود.

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، این (اسامی و اوصافی که بر بت‌ها گذاشته‌اید) فقط نام‌هایی است که شما و پدرانتان بر آن‌ها نهاده‌اید، خداوند هیچ برهانی بر این باور نادرست نفرستاده است.

آن‌ها باوری داشتند که زندگیشان را تحت تأثیر قرار داده بود، در حالی که درون این باور تھی، و فاقد دلیل و برهان بود. اگر آیه را تعمیم دهیم، در زندگی خود مثال‌های بسیاری خواهیم یافت. باورهای نادرست به چیزهایی که هیچ پشتوانه‌ای ندارد؛ و هیچ برهانی برای آن نداریم؛ فقط خیال و وهم است. عجیب‌تر این‌که آن قدر این باورها برایمان جدی شده‌است، که رگ گردنمان برای آن متورم می‌شود. مثالش تمام زندگیمان است، وارد شدن به آن در این مقال نمی‌گنجد. فقط کافی است اندکی در زندگیمان تأمل کنیم.

منشأ این جهالت در ادامه‌ی آیه بیان شده است: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى.** (دلیل آن این است) که آن‌ها فقط از پندار و خواهش‌هایشان تبعیت می‌کنند، در حالی که حَقّاً برای ایشان هدایت از پروردگارشان (رب) آمده است.

دو دلیل در آیه بیان گردیده است:

تبعیت از ظن: مراد از ظن در آیه، ظنّ مقابل قطع نیست. چرا که گمانِ باطل می‌تواند تبدیل به قطع شود؛ اصلاً وقتی باور قطعی می‌شود تغییر ناپذیر می‌گردد. بنابراین مراد از ظن، پندارِ خیالی و موهوم است، که هیچ پایه و اساسی ندارد. همان‌طور که در آیه بیان گردید: **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ.** در نتیجه انسان وقتی باورهایش را بر پایه‌ی برهان الهی بنا نهد، هیچ ارزشی ندارد. در ما نحن فیه، باور به بت‌ها، بر اساس رسوم جاهلی، و فاقد برهان بود.

هوای نفس: دومین دلیل پیروی از خواهش‌ها و امیال خویش است، نمود آشکارش دنیا خواهی است. در قرآن نمونه‌های فراوانی برای آن بیان شده است؛ مانند: **أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ** (در سوره‌ی تکاثر به طور مبسوط شرح داده شده است)، و سوره‌ی عادیات، آیات ۶ تا ۱۰: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ، وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ، أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ، وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ.**

وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ، و او حالیه است، مظهر تامّ این هدایت وجود مبارک نبی اکرم، و قرآن است.

آیات ۲۴ تا ۲۸:

أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى، فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ، وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَيَرْضَىٰ، إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْاُنْتَىٰ، وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي
مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا.

أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى، ام در آیه منقطعه است. معنای تحت‌اللفظی چنین است: آیا هر آن‌چه انسان آرزو کند، برای او است؟
یعنی اگر انسان چیزی را طلب کند حتماً به آن خواهد رسید؟ رسیدن به آرزوها (تمنی) هدف جدی، و مهم زندگی
همه‌ی ما است. از صبح تا شام غرق این آرزوها هستیم؛ و در راه رسیدن به آن‌ها تلاش بسیار می‌کنیم. از خواسته‌ای رها
می‌شویم و بلافاصله در خواهش بعدی فرو می‌رویم. در گذشته این خواسته‌ها اکثراً کوتاه مدّت بودند، امروزه علاوه بر
آرزوهای کوتاه، برنامه‌ریزی‌های بلند مدّت نیز افزوده شده است! بالوجدان می‌دانیم که در طول زندگی به بسیاری از
این آرزوها نمی‌رسیم. این آیه با سیاق استفهام انکاری پرسشی را مطرح می‌کند، که برای همه‌ی ما اثبات شده است. مگر
عده‌ای خیال‌باف که امروزه در قامت مثبت اندیشی و مسیر موفقیت واقعیت‌های زندگی انسان را انکار می‌کنند.

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى، این آیه علت آیه‌ی ماقبل است. آخرت و دنیا برای خداوند متعال است. لکن مالکیت حقیقی را بیان می‌کند. او مالک حقیقی انسان، و مسیر پیش روی او است. او مربی انسان است (الذی قدر فهدی). او انسان را پیش می‌برد. همه‌ی آنچه برای او در طول زندگی پیش می‌آید تحت ربوبیت مالکانه‌ی همراه با رحمت او است. انسانی که در پیشگاه خود هیچ ندارد، و مالک هیچ چیز نیست، چه طور می‌تواند مالک خواسته‌های خود باشد؟

وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى، و چه بسیار فرشتگان در آسمان‌ها که شفاعتشان هیچ فایده‌ای ندارد، مگر پس از اذن خداوند برای فرشتگانی که بخواهد و راضی باشد. از مصادیق آرزوها که در آیه‌ی قبلی بیان شد، تمنای شفاعت فرشتگان است، که برای بت‌پرستان آن روزگار اهمیت بسیاری داشت.

أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ را دو معنا می‌توان کرد؛ می‌توان یشاء را به ملائکه بازگرداند؛ که معنا می‌شود: اگر خداوند اجازه‌ی شفاعت به ملائکه بدهد. و می‌تواند به کسانی که می‌خواهند مورد شفاعت قرار بگیرند بازگردد. معنای اول با سیاق آیه سازگارتر است.

این کریمه بالاجمال اشاره می‌کند که ملائکه نیز قابلیت شفاعت دارند.

در تفاوت اذن و رضا مرحوم علامه در المیزان عبارت قابل تأملی دارند:

الفرق بين الإذن والرضا أن الإذن إعلام ارتفاع المانع من قبل الآذن، والرضا ملاءمة نفس الراضي للشيء، و عدم امتناعها فرما تحقق الإذن بشيء مع عدم الرضا ولا يتحقق رضا إلا مع الإذن بالفعل أو بالقوة.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْإِنْسِي، این کریمه در واقع شرحی است بر آیه ی ۲۱ (أَلَكُمُ الذِّكْرُ وَلَهُ الْإِنْسِي)، آن‌ها ملائکه را مؤنث می‌دانستند، و در تکمیل این اعتقاد فاسد ملائکه را دختران خداوند می‌پنداشتند! به همین دلیل نام‌های مؤنث برای فرشتگان می‌گذاشتند.

وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ، این کار آن‌ها بر مبنای علم نبود. علم اصطلاحی گزاره‌ای است که احتمال خلاف در آن نتوان داد. آیه بیان می‌کند که باور آن‌ها بر اساس برهان و یقین نبود، بلکه یک احتمال که منشأ نامعلومی داشت، موجب شده بود این باور در آن‌ها رسوخ پیدا کند؛ و تبدیل به ظنّ شود. ظنّ اصطلاحی احتمال همراه با رجحان است، یعنی احتمالی که بیش از ۵۰ درصد باشد. در آیه مراد ظنّ اصطلاحی نیست، همان‌طور که در آیه ی ۲۳ بیان گردید. چرا که این باور بی‌اساس بود، و بر پایه ی وهم استوار بود. همان‌طور که مرحوم علامه از مفردات راغب بیان کرده‌اند: إن الظن ربما يطلق على التوهم.

رجوع به کتب لغت این مطلب را تکمیل می‌نماید؛ در مقایسه و التهذیب آمده است: ظنّ به یقین و شکّ هر دو اطلاق می‌شود. همان‌طور که عرض کردیم در آیه ی ۲۱ ممکن است باوری برای آن‌ها یقینی شده باشد، و به هیچ وجه حاضر به دست کشیدن از آن نباشند؛ و همچنین ممکن است باوری مانند آیه ی فوق کاملاً پوچ، و براساس وهم (شکّ) باشد. دقت کنیم که مطالب اصطلاحی در فهم قرآنی کاربرد ندارد، و باید به لغت و فهم عرفی مراجعه کرد.

إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا، پایان بندی این آیات با گزاره‌ای مهمی بسته می‌شود. ظنّ بهره‌ای از حقّ و حقیقت نداشته؛ و هیچ کمکی برای رسیدن به حقیقت نمی‌کند. مطلبی روشن و کاربردی است، که بسیار از آن غافلیم. در سوره ی اسراء، آیه ی ۳۶ آمده است: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا. فقط به علم اکتفا کن! اگر علم نباشد، احتمال اصابت به واقع (حقیقت) کم است. درست است که علم نیز همواره مصاب به واقع نیست، اما بهره ی ظنّ بسیار کمتر است. حال اگر علم منشأی الهی پیدا کند، احتمال خلاف نیز در آن از بین می‌رود. همان‌طور که حضرت صادق (ع) فرمود: أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ. البته که کریمه ی فوق در پی ردّ تبعیت از ظنون

است، اما بسط معنا ما را به این معنا نیز خواهد رساند. این گزاره (إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) معیاری مهم در زندگی انسان است.

آیات ۲۹ و ۳۰:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ.

این دو آیه توصیه‌ای بسیار اساسی در معاشرت انسان با دیگران است. مخاطب پیامبر است، اما روشن است که مراد عموم مؤمنین است؛ چرا که پیامبر آمده است تا با اهل دنیا بنشیند، و آن‌ها را از دنیا جدا کند، و به سمت خدا راهبری کند. بنابراین خطاب متوجه همه‌ی انسان‌هایی است که دغدغه‌ی معنوی دارند.

می‌فرماید از کسی که دو خصوصیت دارد روی گردان (اعراض کن). اول از یاد ما غافل است (روی گردانده است)، و دوم تنها هدفش همین زندگی دنیا است.

ذکر را به معنای عام گرفتن بهتر از به معنای قرآن گرفتن است، گرچه آن هم صحیح است.

اعراض پشت کردن است. وقتی انسان پشتش را به کسی می‌کند که دیگر نخواهد هیچ ارتباطی با آن شخص داشته باشد. توجه کنیم که نمی‌فرماید معاشرت نکن، بلکه می‌گوید به طور کلی ارتباطت را قطع کن، اصلاً اعراض کن، گویا پشتت را به او کرده‌ای.

کسی که این دو خصوصیت را دارد مانند سم مهلک است. معاشرت با او به تدریج در انسان اثر می‌گذارد، و انسان شبیه او می‌شود.

انسان این پندار خیالی را نیز باید رها کند، که با اهل غفلت و دنیا می‌نشیند، و به آنها برای رها شدن از دنیا کمک می‌کند؛ یا دستشان را می‌گیرد و وارد معنویت می‌کند! این خیالی باطل است که گاه همه‌ی انسان را به باد می‌دهد. مستقرین در ایمان می‌توانند چنین ارتباطی با مردم داشته باشند، که آنها نیز معمولاً از این کار فرار می‌کنند؛ آن وقت ما اهل جهل که بهره‌ی اندکی از ایمان داریم، می‌خواهیم کار انبیاء و اولیاء را انجام دهیم. این‌ها همه جهالت است.

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى.

ترجمه‌ی خوبی جناب ملکی از این فقره دارند: سطح فکرشان همین است! یعنی دنیا خواهی آخر خواسته‌شان است. به همین دنیا راضی شده‌اند، و گویا چیز بیشتری نمی‌خواهند. و خداست که گمراه شده و هدایت یافته را می‌شناسد.

اهل دنیا، مهم‌ترین دغدغه و خواسته‌شان پیشرفت در دنیا است. ممکن است آن را رنگی زده باشند، تا از زشتی‌اش بکاهند، اما بطنش همین دنیا خواهی است. البته عده‌ای نیز هستند که هیچ ابایی از نشان دادن دنیاخواهی‌شان ندارند، و به کلی همه‌ی امور معنوی را انکار و تکذیب می‌کنند. این‌ها اهل تکذیب هستند، که در سور پیشین به طور مبسوط درباره‌اش سخن گفتیم. عده‌ای دیگر نیز در جهل مرکب می‌باشند. اهل دنیا هستند، اما با خود می‌پندارند که اهل معنا هستند!

آیات ۳۱ و ۳۲:

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى، الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى.

هر آن چه در آسمان‌ها و زمین است ملک حقیقی خداوند است. مالکیت حقیقی خداوند بارها در سور قبلی بیان گردید. لام در لیجزی لام غایت است. ارتباط دادن بین مالکیت و جزا نیاز به یک واسطه دارد. مالکیت خداوند نمی‌تواند نتیجه‌اش جزا دادن باشد. در سوره‌ی حمد بیان شد که خداوند ربوبیت مالکانه دارد. مالکیت مقدمه‌ی ربوبیت است؛ و ربوبیت غایت می‌خواهد. تربیت نیازمند ابزار خاص به خود است؛ این ابزار در آیه‌ی فوق جزا می‌باشد.

شرح آیه‌ی ۳۲ نیاز به تبیین تعبیری است که برای اثم در قرآن به کار رفته‌است. ما با سه واژه در قرآن مواجهیم: کبیره، فواحش و لمام. گناه صغیره در قرآن به طور مستقیم نیامده است، از آن‌جا که کبیره آمده، در برابرش صغیره مفروض گرفته شده است. البته در روایات به صغائر نیز اشاره شده است. بررسی دقیق این لغات نیازمند نوشتاری مبسوط و جامع است. ما در این سطور سعی می‌کنیم به اختصار این لغات را واکاوی کنیم.

کبائر در سه آیه آمده است:

سوره نساء، آیه ۳۱: **إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلِكُمْ مَدْخَلَ كَرِيمًا.**

سوره شوری، آیات ۳۶ و ۳۷: **فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشِ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ.**
آیه ۲۳ سوره نجم که محل بحث ما است.

کبیر به معنای گناه کبیره نیز در آیاتی آمده است:

سوره بقره، آیه ۲۱۹: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ.**

سوره نساء، آیه ۲: **وَ آتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَ لَا تَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا.**

سوره اسراء، آیه ۳۱: **وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ إِيَّاهُمْ كَانَ خَطًّا كَبِيرًا.**

فواحش در ۴ آیه آمده است، یکی همین آیه ۲۳ سوره نجم است، آیات دیگر نقل می شود:

سوره انعام، آیه ۵۱: **قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.**

سوره اعراف، آیه ۳۳: **قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بَعْضِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.**

سوره شوری، آیه ۳۷: **وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشِ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ.**

لمم فقط یک جا در قرآن آمده است، که آیه‌ی ما نحن فيه است.

برای بررسی انواع گناه، روش صحیح این است که ابتدا آیات قرآن بررسی شود، و بعد با روایات تطبیق داده شود. قرآن اصل است، و روایات را باید به آیات عرضه کرد. تمامی موضوعات دینی همین‌طور است. متأسفانه روشی که الان مرسوم است، بررسی روایات قبل از فهم و جمع قرآنی است، در واقع آیات را به روایات عرضه می‌کنند؛ در حالی که روایات خود بالعکس این طریق را بیان می‌کنند!

برای روشن شدن انواع معصیت، لازم است ابتدا **عصیان** را بررسی کنیم.

بررسی معصیت در لغت بسیار حائز اهمیت است؛ و به بحث‌های آتی کمک شایانی می‌کند. در کتاب مقایسه آمده است: **أصلٌ يدلُّ على شدة و صلابة في شيءٍ معنای ((عصا)) که دلالت بر محکمی و تکیه‌گاه انسان است از همین جا گرفته شده است.** شیرازه‌ی معنای ((عصی))، محکم بودن است به نحوی که بتوان بر آن تکیه کرد. استعمال شرعی نیز بر همین اساس استوار شده است. عصیان، فعل یا حالی است که انسان بر آن تکیه کرده، و خود را مستقل می‌بیند. نتیجه‌ی آن عُجَب و کِبَر است؛ بنابراین ریشه‌ی عصیان خودپسندی است.

این تحلیل معنایی در واقع فقه‌اللغه است. از ریشه‌ی کلمه به معنای رائج رسیده، و وجه اشتراک آن را پیدا کنیم. در معانی که برای عصیان ذکر شده است، به این معنا برنخوردم. اکثراً معنای عصیان را خروج از طاعت دانسته‌اند، درحالی‌که خروج از طاعت نتیجه‌ی معصیت است، نه معنای آن. اگر معنا به درستی فهمیده شود، بسیاری از بحث‌های آتی شکل دیگری خواهد یافت.

از بیان فوق روشن می‌شود که عصیان برابر خودپسندی است. اگر ریشه‌ی خودپسندی یا همان کبر را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که ریشه‌ی آن شرک به خداوند است. در واقع شرک و کبر دو روی یک سکه‌اند. شرک همان است که در لسان آیات و روایات بزرگترین معصیت شمرده شده است، و غیر قابل بخشش دانسته شده است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^{٤٨} وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا. (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۸)

ملاکی که از این آیه استخراج می‌شود با بیانی که از لغت استخراج شد، دقیقاً مطابق است. شرک گناهی بزرگ است، و هرگز بخشیده نمی‌شود، و غیر از آن بخشیده می‌شود.

پس در واقع روح حاکم بر معاصی که وجه اشتراک تمامی گناهان است، شرک و عدم باورِ توحید است. این مناطی است که قابل تعمیم به تمامی افعال انسان است. به بیانی روشن‌تر، انسان وقتی ملاک را فهمید، می‌تواند آن را مانند محکی به هر فعلی که انجام داده یا می‌خواهد انجام بدهد بزند. اگر جانِ فعلش شرک است معصیت و حرام است. حتی اگر شخص عناوین معاصی را هم نداند، با تکیه بر همین معنا می‌تواند متوجه افعالش شود.

کبائر و فواحش ظاهراً دو واژه برای یک معنا هستند، با این لحاظ که فواحش می‌تواند جلوه‌ای آزاردهنده‌تر داشته باشد. برای مثال لواط را از فواحش دانسته‌اند، وقتی آن را در مقابل دروغ می‌نگریم، گویا قبح اجتماعی بیشتری دارد. گرچه هر دو در ملاک فوق که شرک است مشترکند.

در قرآن همان طور که بیان شد صغیره نداریم. در عین حال که در روایات آمده است. معصیت باور نداشتن توحید است، که همان شرک است. بنابراین در حقیقت یک معصیت بیشتر وجود ندارد، که همان شرک است. با این وصف چگونه می‌توان معصیتی را صغیره دانست؟ اگر مبتلای به معصیت فعلش از روی شرک است، مبتلای کبیره است؛ و اگر شرک ندارد، اصلاً معصیت نیست. وقتی به شمار معاصی صغیره نظر می‌کنیم، صحت این مطلب بیشتر هویدا می‌شود. برای مثال نگاه به نامحرم، یا خلوت کردن با نامحرم صغیره دانسته شده است. آیا این‌ها شرک است؟! وقتی شرک نیست چگونه می‌تواند معصیت باشد؟ چه کبیره چه صغیره! این کار نهی شده است، چرا که غالباً گرفتاری‌های زیادی را برای هر دو طرف ایجاد کند. ممکن است انسان ماه‌ها و حتی سال‌ها مشغول ارتباطی شود. اما نمی‌تواند معصیت باشد.

مثالی دیگر: بیان کرده‌اند شوخی زیاد گناه صغیره است؛ همان سخن این‌جا هم جاری است، شوخی زیاد هیمنه‌ی انسان را از میان می‌برد، اطرافش را شلوغ می‌کند، چرا که خوش‌محضر است، نتیجه‌اش غفلت است. بنابراین نهی شده است.

چرا که مانعی جدی در مسیر رشد انسان است. اما چگونه می‌تواند معصیت باشد؟!

دقت در دیگر معاصی صغیره نیز همین مطلب را تأیید می‌کند. بنابراین معصیت فقط کبیره است. کبیره در برابر صغیره نیست. بلکه اطلاق به کبیره شده است به این جهت که ریشه‌اش خودپسندی و کبر است. در آیات که دقت کنیم، عبارات گوناگونی را مشاهده می‌کنیم، مانند: اثم کبیر، حوباً کبیراً، خطأ کبیراً. پندارِ مقابل خدا ایستادن بدترین حال برای انسان است.

دقت در آیات فوق ما را به این نتیجه می‌رساند که کبیره در قرآن تعریف نشده است. بلکه فقط مصادیقی برای آن ذکر شده است، مانند: قمار، شراب، اکل مال یتیم، قتل اولاد. یعنی آیات قرآن انحصاری برای تعداد معاصی ندارد. علت این است که ملاک معصیت در هر فعلی ممکن است وجود داشته باشد، ممکن است فعلی از نگاه فقیه معصیت نباشد، و حتی مستحب هم باشد، اما از نگاه قرآنی شرک و حرام باشد. برای مثال شخصی برای شهرت و جاه به عده‌ای کمک رسانی می‌کند، مسجد و مدرسه می‌سازد؛ این فعل حرام است؛ چرا که مظهر شرک است. بنابراین نمی‌توان معاصی را محصور کرد، این رفتار فقیهانه با عنوان معصیت، اسلام را شبیه به آئین فعلی یهود کرده است، در حالی که اسلام دین خاتم است. شخصی سال‌ها معاصی شمرده شده در رساله و کتب اخلاقی را ترک می‌کند، و به طور طبیعی باید انسانی الهی شده باشد، اما ریشه‌ی معاصی را ترک نکرده است. آن را در دیگر اعمالش که ممکن است به ظاهر اعمالی پسندیده نیز باشد جریان داده است؛ نتیجه این که کوه خودپرستی شده است، و خود می‌پندارد که انسانی معنوی است! تا ریشه‌ی معاصی در انسان خشک نشود، ترک فعل هیچ فایده‌ای ندارد، فعل آینه‌ای است که انسان باورهای مشرکانه‌ی خود را در آن مشاهده کند. دقت بفرمایید.

تا این جا عرض کردیم، که معصیت شرک و باور نداشتن توحید است، هر فعلی که باطنش شرک باشد، معصیت و کبیره است؛ و معصیت صغیره به معنای آن‌چه نزد فقها است پشتوانه‌ی قرآنی ندارد.

به طور طبیعی سؤالی به ذهن می‌آید، که روایات بیان‌کننده‌ی صغائر تکلیفشان چیست؟ جواب با توضیحات فوق کاملاً روشن است، افعالی که در روایات نهی شده است، موجب گرفتاری‌های مادی، معنوی، یا هر دو است. و اگر انسان با آن‌ها انس بگیرد تمام زندگیش گرفتار خواهد بود. برای نمونه دو مثال را بررسی کردیم. و باز روشن است که اگر هر کدام از این افعال با حال شرک انجام شود معصیت است.

حال به این کریمه دقت کنیم:

سوره نساء، آیه ۳۱: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا.**

نگاه فقیهانه را کنار بگذاریم، و قرآن بخوانیم؛ می‌فرماید اگر از آن‌چه کبیره است بپرهیزید، مابقی را خداوند می‌بخشد و در جایی نیکو واردتان می‌کند.

اگر معصیت و شرک باشد که قابل بخشش نیست، بنابراین آیه می‌فرماید شرک را کنار بگذارید، نه این‌که ما دو معصیت داریم، بزرگش را رها کن، کوچک‌ها را ما می‌بخشیم! نافرمانی کوچک و بزرگ ندارد. اندکی دقت کنیم؛ آن‌چه خداوند می‌پوشاند، رفتارهای اشتباهی است که روزانه بارها و بارها در قبال موجودات انجام می‌دهیم، این افعال معصیت نیستند، اما موجب گرفتاری انسان‌ها و دیگر موجودات می‌شود. خداوند آن‌ها را نیز می‌پوشاند. اثرشان را از روح انسان پاک می‌کند. مثلاً انسان در حال رانندگی کسی را می‌ترساند، بدون این‌که آگاهی نسبت به آن داشته باشد. این رفتاری است که نمی‌تواند معصیت باشد، اما موجب آزار انسانی دیگر شده است.

در این جا خوب است معنای عدم بخشش را بررسی کنیم. چرا شرک بخشیده نمی‌شود؟

تصور غلطی در این مبحث وجود دارد، این‌که خداوند متعال نسبت به حال و شرایط بنده‌ی عاصی، ممکن است او را نبخشد؛ این تفکر مستلزم خلل در توحید است. از لحاظ تکوینی موجودی در عالم نمی‌تواند عصیان خدا را بکند.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (سوره تغابن، آیه ۱)

همه‌ی موجودات در عالم تسبیح خدا می‌کنند.

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ. (سوره روم، آیه ۲۶)

هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خاضع و بنده اویند.

وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرًا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. (سوره ابراهیم، آیه ۸)

قرآن در بیان استغنا‌ی خداوند صراحت دارد. بنابراین بخشش به معنایی که در ذهن ما است، در مورد خداوند مبنا ندارد. نزد خداوند متعال اصلاً کسی در عالم معصیتی نکرده است که بخواهد او را ببخشد. توجه بفرمایید.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ، وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ. (سوره فاطر، آیات ۱۶ و ۱۷)

همه‌ی عالم در قبضه‌ی او است؛ و همه در حال قنوت و بندگی او هستند. بنابراین بخشش باید معنای دیگری داشته باشد.

برای فهم معنای بخشش، لازم است معنای عدم بخشش در شرک را فهمید. عدم بخشش به معنای حقیقتی است که در شرک رخ می‌دهد. مشرک در گمان خود خداوند را نمی‌پرستد؛ و هرآنچه رنگ خدایی نداشته باشد، عاری از حقیقت و تهی است. وزر و وبال فعلش همواره با او است؛ این حقیقت عدم بخشش است. اما مادون شرک، ریشه‌اش در عدم اعتقاد به خداوند نیست، بلکه در دیگر عوامل، مانند طغیان شهوات و غیره است. وقتی ریشه‌ی فعلی در بی‌خدایی نباشد، آمرزیده می‌شود. یعنی اثری که روحش را ناپاک کند به جا نخواهد گذاشت، پس گویی خود بخشیده شده است. فتأمل.

به اصل بحث بازگردیم، تلاش کردیم چند موضوع را در حد بضاعتمان توضیح دهیم:

۱. روح حاکم بر معاصی که وجه اشتراک تمامی گناهان است، شرک و عدم باور توحید است.
۲. معصیت کبیره و صغیره ندارد، یک معصیت وجود دارد که همان شرک است، تمامی معاصی کبیره‌اند.
۳. معاصی انحصار موضوعی ندارند، هر فعلی که باطنش شرک باشد، معصیت است.
۴. معاصی منحصر در افعال نیست، بلکه افعال آینه‌ی صفات و باور است.
۵. آنچه در روایات به عنوان صغیره نام برده شده است، افعالی است که نتایجش برای انسان وزر و وبال می‌آورد؛ حتی اگر این وزر مادی باشد. این افعال اگر در حال شرک باشد، عصیان است؛ و اگر نباشد اطلاق معصیت بر آن بی‌معنا است.
۶. فواحش همان معاصی کبیره است؛ البته می‌توان فواحش را معاصی دانست که جلوه‌ی آزاردهنده‌ی اجتماعی نیز دارند.
۷. عدم بخشش به این معنا است که مشرک در گمان خود خداوند را نمی‌پرستد، و هرآنچه رنگ خدایی نداشته باشد، عاری از حقیقت و تهی است.

برای تکمیل بحث مذاقّه‌ای در لمم داشته باشیم؛ عرض شد که صغائر در قرآن نیامده است، اما لمم در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی نجم آمده است. اکثر قائل هستند لمم همان صغیره است. برخی نیز می‌گویند لمم اصرار بر صغیره است. برخی نیز لمم را قصد گناه و به انجام نرسیدن آن دانسته‌اند.

مطابق روش بحثی خود ابتدا سراغ معنای لغوی می‌رویم.

مصباح: مقاربه الذنب.

النهية: [هـ] فِي حَدِيثِ بُرَيْدَةَ «أَنَّ امْرَأَةً شَكَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا بَابَتْهَا» اللَّمَمُ: طَرَفٌ مِنَ الْجُنُونِ يُلْمُ بِالْإِنْسَانِ: أَي يَقْرُبُ مِنْهُ وَيَعْتَرِيهِ.

[هـ] وَمِنْهُ حَدِيثُ الدُّعَاءِ «أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ كُلِّ سَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ» أَي ذَاتِ لَمٍ، وَلِذَلِكَ لَمْ يَقُلْ «مُلَمَّةً» وَأَصْلُهَا مِنْ أَلَمْتُ بِالشَّيْءِ، لِيُزَاوَجَ قَوْلُهُ «مِنْ شَرِّ كُلِّ سَامَّةٍ».

[هـ] وَمِنْهُ الْحَدِيثُ فِي صِفَةِ الْجَنَّةِ «فَلَوْلَا أَنَّهُ شَيْءٌ قَضَاءُ اللَّهِ لَأَلَمَّ أَنْ يَذْهَبَ بَصَرُهُ؛ لَمَا يَرَى فِيهَا» أَي يَقْرُبُ. وَمِنْهُ الْحَدِيثُ «مَا يَقْتُلُ حَبَطًا أَوْ يُلْمُ» أَي يَقْرُبُ مِنَ الْقَتْلِ.

وَفِي حَدِيثِ الْإِفْكِ «وَأِنْ كُنْتَ أَلَمْتَ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِي اللَّهَ» أَي قَارَبْتِ.

وَقِيلَ: اللَّمَمُ: مُقَارَبَةُ الْمُعْصِيَةِ مِنْ غَيْرِ إِيقَاعِ فِعْلٍ.

وَقِيلَ: هُوَ مِنَ اللَّمَمِ: صِغَارُ الذُّنُوبِ. وَقَدْ تَكَرَّرَ «اللَّمَمُ» فِي الْحَدِيثِ.

وَمِنْهُ حَدِيثُ أَبِي الْعَالِيَةِ «إِنَّ اللَّمَمَ مَا بَيْنَ الْحَدِيثَيْنِ: حَدُّ الدُّنْيَا وَحَدُّ الْآخِرَةِ» أَي صِغَارُ الذُّنُوبِ الَّتِي لَيْسَ عَلَيْهَا حَدٌّ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ.

التحقيق: هو اجتماع ما تفرّق و ضمّها. فهذه القيود ملحوظة في المادة.

(در آیه) الإستثناء من الفواحش، و الفاحشة: القبيح البين. و اللمم من الفواحش ما كان متجمعاً من متفرقات متشتتة جزئية حتى ينضم كل منها الى الأخرى و تصير من الفواحش أى مصداقاً لها. فهذا التجمع و الانضمام إنما وقع بعد العمل، و لا يحاسب المكلف بهذه الصغائر المتفرقة، إلا اذا كان الجمع و الضم بإختياره و بسوء سريره و نيته، فتكون من الكبائر. و ليس الإستثناء فى الآية من كبائر الإثم، فإنها غير قابلة للإستثناء منها، و هكذا ليس اللمم بمعنى الصغيرة و القليلة و لا بمعنى المقاربة و المس و غيرها.

آنچه از لغت بدون لحاظ ادبیات دینی برمی آید، معادل قرب است. به نظر حقیر لمم باور و فعلی است که تا مرز شرک پیش می رود، اما به آن نمی رسد؛ نزدیک می شود ولی از کنارش می گذرد. اقوالی که در لمم مطروح است، همگی قابل نقدند. اگر لمم گناه صغیره باشد، همان مباحث پیشین مطرح می شود. اگر به معنای اصرار بر صغیره باشد، که به بیان فقها کبیره است، و استثناء بی معنا خواهد بود. اگر بگویم قصد گناه است، نیازمند بحثی مبسوط است، که در این سطور نمی گنجد. اما به اختصار از دیدگاه حقیر قصد با تحقق فعل تفاوتی ندارد. قصد و باور مشرکانه معصیت است، خواه منجر به فعل شود و خواه نشود. تعبیری که در روایات آمده است از باب تعیین مصداق است، و مانند بیان صغائر جنبه‌ی تربیتی دارد. تنها در یک روایت معیاری مهم بیان شده است.

الصَّادِقُ (عليه السلام) - اللَّمَامُ الْعَبْدُ الَّذِي يُلْمُ الذَّنْبَ بَعْدَ الذَّنْبِ لَيْسَ مِنْ سَلِيْقَتِهِ أَيْ مِنْ طَبِيعَتِهِ.

الكافی، ج ۲، ص ۴۴۲

انسان با افکار و افعالی در طول زندگیش مواجه است، که شرک نیست، اما شایسته‌ی یک انسان معنوی هم نیست. اکثر انسان‌ها این آلودگی‌ها را دارند؛ و از آن فکر یا فعل، دل‌خوشی هم ندارند، گرچه مبتلای آن هستند و به آسانی نمی‌توانند آن را ترک کنند. همان طور که معصوم فرمود لیس من سلیقته؛ عبارت فوق‌العاده‌ای است. با طبع انسان سازگار نیست.

برای مثال کسی تندخو است، و تندخویی‌اش از ژن، یا شرایط اقلیمی به او رسیده است. ممکن است عصبانیت همراه با شرک باشد، وقتی آن‌قدر خودخواه است که نمی‌تواند کوچک‌ترین مخالفتی را تحمل کند. این صفت قطعاً معصیت کبیره است، و بحثی در آن نیست. اما گاهی تندخویی قرین با او است، از این حالش ناراحت است، و هر بار پشیمان می‌شود. مثالی دیگر این‌که شخصی بیمار خرید کردن است، هر چه می‌خرد باز عطش دارد، و هر بار هم ناراحت شده و با خود می‌گوید، این آخرین بار است.

مثال سوم این‌که شخصی وسواس دارد، در نظافت، نظم و امثالهم.

این‌گونه حالات و افعال برای تربیت انسان نقشی اساسی دارد، باعث عدم کبر و حال فقر می‌شود؛ باعث می‌شود انسان دائماً به دامان خداوند برگردد؛ در سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۳ آمده است: *هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنَزِّل لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ*. ینیب کسی است که همواره برمی‌گردد، گویا دائماً می‌رود و برمی‌گردد؛ و به جهت شرمساری از آن حال به مرور انسان آن را ترک خواهد کرد، ترک کردن همان *واسع المغفرة* است. این تعبیر کاملاً با معنای لغت سازگار است، و با کریمه نیز تطابق دارد. به علاوه که ایرادات فوق نیز به این قول وارد نیست.

مطالب فوق به درازا کشید، که گریزی هم از آن نبود. عنوان معصیت در ادبیات دینی نقشی اساسی دارد. و در آیات زیادی به کار رفته است. در این آیات بحث را به طور مبسوط بیان کردیم، و در دیگر آیات به این مبحث ارجاع خواهیم داد. جزوه‌ی کوتاهی درباره‌ی معصیت نیز نوشته‌ایم که می‌تواند مکمل این بحث باشد.

به شرح آیهی ۳۲ بازگردیم:

الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ
أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى.

الَّذِينَ به أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى در آیهی قبل باز می‌گردد. اهل خیر و نیکی از معاصی اجتناب می‌کنند، چرا که خدا را باور کرده‌اند، خود و مایملکشان را ملک طلق خداوند می‌دانند (وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)؛ اما باورها و اعمالی دارند که خوشایندشان نیست، خود از آنها در عذابند، و دوست دارند از آنها رها شوند. خداوند که رب آنها است، واسع المغفرة است، در زمان مناسب آنها را خواهد پوشاند، و از این حالات (لمم) نیز رهایشان خواهد ساخت.

هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ، این فقره بیان ربوبیت خداوند متعال است. او شما را بهتر از هر کس دیگر، و حتی خودتان می‌شناسد. در آن زمان که از زمین پدیدتان آورد، و آن هنگام که در دل‌های مادرانتان جنینی بیش نبودید. مراد این است که ربوبیت مالکانه، اقتضای علم مطلق از بدو تا نهایت را دارد. هم ابتدا را می‌داند، هم راه را، و هم مقصد را. بنابراین انسان باید ملکیت و ربوبیت او را به طور مطلق بپذیرد. اگر نپذیرد هم در مسیر ربوبیت گام برمی‌دارد، فقط از این مسیر شیرین لذت نخواهد برد.

فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى؛

معنای زکی را در لغت واکاوی کنیم:

مقایس: يدلّ علی فناء و زیادة و یقال الطهارة زكاة المال. قال بعضهم سمیت بذلك لانتها مما یرجى به زکاء المال و هو زیادته و فناءه. و قال بعضهم سمیت زکاته لانتها طهارة.

التحقیق: هو تنحیة ما لیس بحقّ و إخراجہ عن المتن السّالم و ذلك کإزالة رذائل الصفات عن القلب.

دو معنا برای زکی ذکر شده است، ۱. نماء و زیادتی که همان رشد است. ۲. طهارت.

زکات مال را هم با هر دو معنای مذکور می‌توان معنا کرد. هم زیادتی مال را عطا کنید صحیح است، هم عطا کنید تا مالتان پاکیزه شود درست است. به نظر می‌رسد طهارت به نماء می‌تواند بازگردد ولی نماء نمی‌تواند به طهارت برگردد. رشد معنوی انسان همان طهارت نفس است. چه بسا طهارت، مرتکز ذهنی لغویون بوده باشد.

آیه می‌فرماید خودتان را نستایید، عبارتی دقیق و مهمی است. عرض کردیم ریشه‌ی عصیان خودپرستی است. گویا این عبارت کوتاه شیرازه‌ی این آیه و آیات دیگری که درباره‌ی معصیت است را بیان می‌کند. انسان از خود هیچ ندارد، حتی خودش، یک‌سره ملک طلق او است، او ربّ انسان است، پس چرا خود را ستایش می‌کند؟ کبیره همین تکبر است. او است که اهل تقوی را می‌شناسد، به ظاهر و رفتار نیست، به باطن و باور است. فقط او است که به بطن انسان آگاه است.

در انتها روایت جامعی درباره‌ی شمار معاصی را نقل می‌کنیم:

الصَّادِق (علیه السلام) - دَخَلَ عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَلَمَّا سَلَّمَ وَجَلَسَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ ثُمَّ أَمْسَكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مَا أَسْكَنَكَ قَالَ أَحِبُّ أَنْ أَعْرِفَ الْكِبَائِرَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ نَعَمْ يَا عَمْرُو أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاقُ بِاللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَبَعْدَهُ الْإِيَّاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ إِنَّهُ لَا يِيَّاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ثُمَّ الْأَمْنُ لِمَكْرِ اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَمِنْهَا عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ لِأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ جَعَلَ الْعَاقَ جَبَّارًا شَقِيًّا وَكَتَلَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ فَجَزَّأُوهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا إِلَى آخِرِ الْأَيَّامِ قَذْفُ الْمُحْصَنَةِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وَ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا وَ الْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمَ وَ بِنْسُ الْمَصِيرِ وَ أَكْلُ الرِّبَا لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ وَ السَّحْرُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ الزَّنَا لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا وَ الْيَمِينُ الْعَمُوسُ الْفَاجِرَةُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بَعْدَ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ الْعُلُولُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَ مَنْ يَعْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مَنَعَ الزُّكَاةَ الْمَفْرُوضَةَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ وَ شَهَادَةُ الزُّورِ وَ كِتْمَانُ الشَّهَادَةِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَ شَرِبَ الْخَمْرَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ نَهَى عَنْهَا كَمَا نَهَى عَنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ وَ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا أَوْ شَيْئًا مِمَّا فَرَضَ اللَّهُ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ بَرِيَ مِنْ ذِمَّةِ اللَّهِ وَ ذِمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَ نَقَضَ الْعَهْدَ وَ قَطَّعَهُ الرَّحِمَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.

(ترجمه از بنده نیست) امام صادق (علیه السلام) - عمرو بن عبید خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، و چون سلام کرد و نشست، این آیه را خواند: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ سِيسِ خَامُوشِ شَد، در آن هنگام امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «چه چیز تو را خاموش کرد؟» گفت: «من می‌خواهم گناهان کبیره را از روی قرآن خداوند عزوجل بشناسم»، امام (علیه السلام) فرمود: «آری، ای عمرو... بزرگ‌ترین گناهان کبیره شرک به خداست، خداوند متعال می‌فرماید: از رحمت خدا مأیوس نشوید که تنها گروه کافران، از رحمت خدا مأیوس می‌شوند. (یوسف/۸۷).

خداوند بهشت را بر او حرام کرده است. (مائده/۷۲) زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: که تنها گروه کافران، از رحمت خدا مأیوس می‌شوند. و سپس ایمنی از مکر و عقوبت خداوند، زیرا خدا عزوجل می‌فرماید: درحالی‌که جز زیانکاران، خود را از مکر [و مجازات] خدا ایمن نمی‌دانند! (اعراف/۹۹) و از آن‌ها است عقوق و ناسپاسی حق پدر و مادر، زیرا خداوند سبحان، عاق را جبار و شقی مقرر ساخته است [اشاره است به قول خداوند متعال در حکایت از عیسی (علیه السلام): و جبار و شقی قرار نداده است! (مریم/۳۲) و قتل نفسی که خداوند او را محترم شمرده، جز به قانون حق الهی، زیرا خدا عزوجل می‌فرماید: مجازات او دوزخ است درحالی‌که جاودانه در آن می‌ماند و خداوند بر او غضب می‌کند و او را از رحمتش دور می‌سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است. (نساء/۹۳) و ظاهر آیه تعدد در برابر خطا است که در آیهی قبل حکم آن را بیان کرده است. و متهم کردن زن پارسا به زنا، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: در دنیا و آخرت از رحمت الهی بدورند و عذاب بزرگی برای آنهاست. (نور/۲۳) و خوردن مال یتیم، زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: تنها آتش می‌خورند و به زودی در شعله‌های آتش [دوزخ] می‌سوزند. (نساء/۱۰) و فرار از جبهه‌ی جهاد، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: و هرکس در آن هنگام به آن‌ها پشت کند مگر آنکه هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد، و یا به قصد پیوستن به گروهی [از مجاهدان] بوده باشد [چنین کسی] به غضب خداوند گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم، و چه بد جایگاهی است! (انفال/۱۶) و خوردن ربا، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: کسانی که ربا می‌خورند، [در قیامت] برنمی‌خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان، دیوانه شده. (بقره/۲۷۵) و سحر و جادو، زیرا خدا عزوجل می‌فرماید: و مسلما می‌دانستند هرکسی خریدار این‌گونه متاع باشد، در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت. (بقره/۱۰۲) زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: و هرکس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید! عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد، و همیشه با خواری در آن خواهد ماند! (فرقان/۶۹) زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: کسانی که پیمان الهی و سوگندهای خود [به نام مقدس او] را به بهای ناچیزی می‌فروشند، آن‌ها بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت. (آل عمران/۷۷) زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: و هرکس خیانت کند، روز رستاخیز، آنچه را در آن خیانت کرده. (آل عمران/۱۶۱) منع زکات واجب، زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: و با آن صورت‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند. (توبه/۳۵) و گواهی به ناحق و کتمان گواهی به حق، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: و هرکس آن را کتمان کند، قلبش گناهکار است. (بقره/

۲۸۳). شرب خمر، زیرا خداوند از آن نهی کرده چنانچه از پرستش بت‌ها نهی کرده است. و ترک نماز عمداً یا ترک آنچه خدا فرض کرده است [برای نماز]، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکه عمداً نماز را ترک کند، از تعهد خدا و تعهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیزار است. و عهدشکنی و قطع رحم، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: لعنت برای آنهاست و بدی [و مجازات] سرای آخرت!». (رعد/۲۵)».

آیات ۳۳ تا ۳۵:

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى، وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى، أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى.

کدی:

مقایس: بدل علی صلابة فی شیء، ثم یقاس علیه، فالکدیة: صلابة تكون فی الارض.

مصباح: الأرض الصلبة.

التحقیق: (در آیه) اى أعطى قليلاً و استلان فى مقام الإعطاء ثم صار ذا صلابة و تصلب فى عمله.

نقل‌های متفاوتی در شأن نزول این آیات وارد شده است. اشتراک آن‌ها در این است که شخصی از اصحاب رسول خدا اهل انفاق بود، کسی یا کسانی او را از انفاق بر حذر داشتند، و بیم دادند که با این رویه فقیر خواهی شد، این آیات درباره‌ی چنین انسانی است.

تولّی روی برگرداندن است. مراد این است که از انفاق در راه خدا دست کشیده است.

کدی صلب و سختی است، زمین سفت را هم از همین باب اکدی گویند. تعبیر زیبایی در آیه آمده است، می‌فرماید اندکی بخشید و سفت شد. ما در فارسی هم این صفت برای انسان‌هایی که اهل خیر و انفاق نیستند استفاده می‌کنیم. مانند زمینی صلب که هیچ در آن نمی‌روید! همان ادامه ندادن بخشش است. البته که لطافتی در آمدن اکدی وجود دارد، که ناشی از حال ترس فقر است.

أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى، چند نوع این آیه را معنا کرده‌اند، از نقل آن‌ها عبور می‌کنیم. سیاق آیه استفهام انکاری است. می‌فرماید: این شخص (الَّذِي تَوَلَّى) علم به غیب دارد؟ چنان‌که آینده‌ی خود را ببیند! او می‌داند که اگر به انفاق ادامه

دهد، در آینده چنان که ارشاد دهندگانش گفتند، فقیر خواهد شد؟! پس اگر نمی‌داند چرا دست از کار خیرش کشید؟ به پشتوانه‌ی ارشاد عده‌ای که خود جاهلند، به واسطه‌ی ترسی درونی که شاید فقیر شود!

دو مطلب کلیدی از این آیات قابل برداشت است:

۱. رویه‌ی خیری که انسان در طول زندگی به آن خو کرده است، نباید ترک گردد.
۲. بخشش ربطی به فقیر شدن ندارد. به عبارتی دقیق‌تر بخشش علت ناقصه‌ی فقر هم نیست، چه برسد به علت تامه. چرا که سنت الهی بر آن نمی‌باشد. این خلاف است که ما علت روزی را درآمد و اندوختن می‌دانیم. (مطالب پیرامون روزی را در رساله‌ای نوشته‌ایم)

آیات ۳۶ تا ۴۱:

أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى، وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى، أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى، وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يَرَى، ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى.

این آیات اتصال معنایی به آیات گذشته دارد، به همین جهت با أم آغاز شده است. مطالبی که در ادامه آیات ۳۶ و ۳۷ می‌آید، مباحثی است که در صحف موسی و ابراهیم آمده است. اوج این مطالب نشان می‌دهد که آنچه به نام تورات مرسوم است، با صحیفه‌ی موسی (تورات حقیقی) فاصله‌ی بسیار دارد. از حضرت ابراهیم نیز چیزی باقی نمانده است. بنابراین این آیات اهمیت مضاعفی نیز پیدا می‌کند، علی‌الخصوص این که مطالب توحیدی بلندی در این آیات بیان می‌شود.

وفی همان وفا کردن فارسی است. مراد تمام و کمال انجام دادن است. مرحوم علامه آیه‌ی بسیار مناسبی را برای معادل معنایی وفی آورده‌اند:

سوره بقره، آیه ۱۲۴: وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.

واژه‌ی فَأَتَمَّهُنَّ معادل وفی در این آیه است.

أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى،

وزر:

مقایس: أحدهما المدجأ، و الآخر الثقل فی الشیء، الاول: کلاً لا وزر (۱۱ قیامة)، و الوزر حمل الرجل اذا بسط ثوبه فجعل فيه المتاع و حملة، و لذلك سمی الذنب وزرا. و الوزیر سمی به لآته یحمل الثقل عن صاحبه.

دو معنا برای وزر بیان شده است: اول پناه به شاهد آیه کلاً لا وزر، و دوم سنگینی و ثقل در شیء. اگر معصیت را وزر گفته‌اند به جهت همین سنگینی در روح است. به بار و بنه زیادی که انسان با خودش حمل می‌کند هم وزر گفته‌اند، معصیت از این جهت هم می‌تواند وزر باشد. وزیر هم به جهت به عهده گرفتن بار سنگین همراه گفته می‌شود.

بار هیچ کس را دیگری برنخواهد داشت. هرکس در گرو باورها و اعمال خود است. این کریمه اشاره‌ای به آیات گذشته دارد. در شأن نزول و أعطی قلیلاً و اکدی، برخی گفته‌اند که بیم‌دهندگان آن شخص از فقر، گفتند تو لازم نیست به فقراء کمک کنی، اگر معصیتی هم گردنت بود، ما به عهده‌اش می‌گیریم. غیر از اشاره‌ای که این آیه به آیات گذشته دارد، بیان‌کننده‌ی مطلبی عمومی و کلی نیز می‌باشد. قاعده‌ای کلی و مهم را بیان می‌نماید: هرکس باید پاسخ‌گوی اعمال و باورهایش باشد.

روایت زیبایی ذیل این آیه نقل شده است:

أمیرالمؤمنین (علیه السلام) - أَنَّهُ أَتَى بِحَامِلٍ قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) هَبْ أَنْ لَكَ سَبِيلًا عَلَيْهَا أَيْ سَبِيلٌ لَكَ عَلَى مَا فِي بَطْنِهَا وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى فَقَالَ عُمَرُ لَا عِشْتُ لِمَعْضَلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ (علیه السلام) ثُمَّ قَالَ فَمَا أَصْنَعُ بِهَا قَالَ احْتَطِّ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ فَإِذَا وُلِدَتْ وَوَجَدْتَ لَوَلَدَهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمَّ عَلَيْهَا الْحَدَّ فَسَرَى ذَلِكَ عَنْ عُمَرَ وَعَوْلَ فِي الْحُكْمِ بِهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۳۱۴

(ترجمه از بنده نیست) امام علی (علیه السلام) - زنی باردار و حامله را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر دستور داد آن زن را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «گیرم که تو بر این زن تسلط داری [که به واسطه‌ی زنا سنگسارش کنی] پس چه تسلطی بر آن کودکی که در شکم او است داری؟ در صورتی که خدای تعالی فرماید: أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى. پس عمر گفت: «زننده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابوالحسن (علی (علیه السلام)) در آن نباشد. سپس گفت: پس با او چه بکنم؟» فرمود: «او را نگهدار تا بزاید، و چون زایید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آنگاه او را حد بزن، با این دستور اندوه عمر درباره‌ی آن زن برطرف شد، و در جاری ساختن حکم بر آن زن به فرمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردن نهاد.»

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، آنچه حقیقتاً انسان مالکش است سعی و تلاشش می‌باشد. پس اولاً سر سفره‌ی باور و عمل خود است. و ثانیاً تلاشش مهم است نه نتیجه‌ای که می‌دهد، نتیجه با انسان نیست، انسان نهایتاً می‌تواند تلاش کند، و مابقی با خدا است.

مطلب مهمی که باید ذیل این کریمه بیان کرد این است که مراد آیه عمل نیست. اذهان ما این‌قدر عمل زده است که بلافاصله به سراغ اصالت بخشی به اعمال می‌رویم. آیه بالصّراحه می‌گوید: إِلَّا مَا سَعَى؛ تلاش نتیجه‌ی خواست و طلب است. طلب انسان باطن او را معلوم می‌کند. معلوم می‌کند که خداخواه است یا دنیاپرست! دو بیت زیر که ظاهراً سروده‌ی مولوی است بسیار رسا است:

تا در طلب گوهر کانی کانی

تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیز که در جستن آنی آنی

دو روایت ذیل کریمه نقل کنیم:

سَأَلَ الْمَأْمُونُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (عليه السلام) أَنْ يَكْتُبَ لَهُ مَحْضَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْإِيجَازِ وَالْإِحْتِصَارِ فَكَتَبَ (عليه السلام) إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِنَّ أفعالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ خَلْقٌ تَقْدِيرٌ لَا خَلْقٌ تَكْوِينٌ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقُولُ بِالْجِبْرِ وَالتَّقْوِيضِ وَلَا يَأْخُذُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْبَرِيءَ بِالسَّقِيمِ وَلَا يُعَذِّبُ اللَّهُ تَعَالَى الْأَطْفَالَ بِذُنُوبِ الْآبَاءِ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى، وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَعْفُوَ وَ يَتَفَضَّلَ وَ لَا يَجُورَ وَ لَا يظَلِمَ لِأَنَّهُ تَعَالَى مُنَزَّهُ عَنِ ذَلِكَ وَ لَا يَقْرِضُ اللَّهُ تَعَالَى طَاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يُضْلِمُهُمْ وَ يُعْوِبُهُمْ وَ لَا يَخْتَارُ لِرِسَالَتِهِ وَ لَا يَصْطَفِي مِنْ عِبَادِهِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَكْفُرُ بِهِ وَ بَعِبَادَتِهِ وَ يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ دُونَهُ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۳۱۶

(ترجمه از بنده نیست) امام رضا (علیه السلام) - مأمون از حضرت رضا (علیه السلام) درخواست کرد خلاصه‌ای از اسلام واقعی را به اختصار برایش بنویسد. نوشت: خداوند تبارک و تعالی هیچ‌کس را، جز به اندازه‌ی توانایش، تکلیف نمی‌کند. (بقره/۲۸۶) و افعال مردم مخلوق خداست به خلق تقدیری نه به خلق تکوینی و خداوند خالق هر چیزی است و نباید معتقد به جبر و تفویض شد. هرگز خداوند کسی که خطا نکرده به جرم خطاکار نمی‌گیرد و خداوند بچه‌ها را به واسطه‌ی گناه پدران عذاب نمی‌کند. هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد. (فاطر/۱۸) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. خداوند می‌تواند گنهکاران را ببخشد و به آن‌ها تفضل نماید ولی ستم روا نمی‌دارد و ظلم نمی‌کند زیرا خدا از چنین نسبتی منزّه است. خداوند اطاعت کسی را که می‌داند مردم را گمراه می‌کند و به بدبختی می‌کشانند لازم ننمود، و هرگز برای نبوت انتخاب نمی‌کند کسی را که می‌داند به او و به عبادتش کافر خواهد شد و شیطان پرست می‌شود.

روایت دوم حدیث فوق‌العاده‌ای از حضرت صادق (ع) است:

الصَّادِقُ (علیه السلام) - لَا يَصِيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خَالِصًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى يَصِيرَ الْمُدْحُ وَالِدُ عِنْدَهُ سَوَاءً لِأَنَّ الْمُدْحُوحَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَا يَصِيرُ مَذْمُومًا بِذَمِّهِمْ وَ كَذَلِكَ الْمَذْمُومُ فَلَا تَفْرَحُ بِمَدْحِ أَحَدٍ فَإِنَّهُ لَا يَزِيدُ فِي مَنَزَلَتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا يُغْنِيكَ عَنِ الْمَحْكُومِ لَكَ وَ الْمُقْدُورِ عَلَيْكَ وَ لَا تَحْزَنُ أَيْضًا بِذَمِّ أَحَدٍ فَإِنَّهُ لَا يَنْقُصُ عَنكَ بِهِ ذَرَّةً وَ لَا يَحْطُ عَنْ دَرَجَةِ خَيْرِكَ شَيْئًا وَ اكَتَفَ بِشَهَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكَ وَ عَلَيْكَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا وَ مَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى صَرْفِ الدَّمِّ عَنْ نَفْسِهِ وَ لَا يَسْتَطِيعُ عَلَى تَحْقِيقِ الْمُدْحِ لَهُ كَيْفَ يُرْجَى مَدْحُهُ أَوْ يُخْشَى ذَمُّهُ وَ اجْعَلْ وَجْهَ مَدْحِكَ وَ ذَمِّكَ وَاحِدًا وَ قِفْ فِي مَقَامِ تَغْتَنِّمَ بِهِ مَدْحَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَكَ وَ رِضَاهُ فَإِنَّ الْخَلْقَ خُلُقُوا مِنَ الْعَجِيبِ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا مَا سَعَوْا قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۵، ص ۳۱۶

(ترجمه از بنده نیست) امام صادق (علیه السلام) - خداوند هیچ کس را، جز به اندازه‌ی توانایش، تکلیف نمی‌کند. (بقره/ ۲۸۶) و در رنج نمی‌افکند مگر آن مقدار که کمتر از طاقت و گنجایش قدرتش باشد و آن را به بالاتراز طاقتش تکلیف نمی‌کند و کارهای بندگان آفریده شده است به آفریدن تقدیر و اندازه‌کردن نه آفریدن تکوین و هستی‌دادن و خداوند آفریدگار همه‌چیز است. (زمر/ ۶۲)». و ما نه به جبر قائلیم و نه به تفویض و خدای عزوجل شخص به را بیمار نمی‌گیرد یعنی بی‌گناه را به گناهکار بازخواست و مؤاخذه نمی‌فرماید و خدای عزوجل اطفال را به گناهان پدران عذاب نمی‌کند زیرا که در کتاب محکم خویش فرمود که هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد. (فاطر/ ۱۸) و نیز فرموده: *وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى* و خدای عزوجل را روا باشد که عفو کند و تفضیل فرماید و آن جناب عزوجل را روا نیست که ستم کند و خدای تبارک و تعالی بر بندگان اطاعت کسی را واجب نمی‌کند که می‌داند که ایشان را گمراه می‌کند و در ضلالت می‌اندازد و از برای رسالتش اختیار نمی‌فرماید و بر نمی‌گزیند و از بندگان کسی را که می‌داند که کافر می‌شود و شیطان را به غیر از خدا می‌پرستد و بر خلقش حجّتی را فرا نمی‌گیرد مگر کسی که معصوم باشد.

وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ، ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَىٰ؛

تلاشش به زودی دیده خواهد شد. معادل کریمه‌ی ۳۰ سوره‌ی آل عمران است:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ
رَوْفٌ بِالْعِبَادِ.

یری مجهول آمده است، در این که چه کسی تلاش او را خواهد دید، لطافتی است. بعید نیست منظور این باشد که انسان با سعیش یکی می‌شود. نه این که انسانی باشد و تلاشی، بلکه انسان با باورها و اعمالش تغییر می‌کند، و در این تغییر هر آن، طوری دیگر می‌شود (با حرکت جوهری مرحوم ملاصدرا به خوبی می‌توان این مطلب را توضیح داد)، آنچه پا به قیامت می‌گذارد حقیقت انسان است، پس همگان او را خواهند دید. دقت بفرمایید.

و در نهایت جزایی تام و کامل خواهد دید. چرا که کار با خداوند کریم است.

آیات ۴۲ تا ۴۴:

وَ أَنْ إِلِي رَبِّكَ الْمُنتَهَى، وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى، وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا.

قله‌ی سوره‌ی نجم این آیات است. همین طور که این آیات از مجموعه آیاتی است که اوج معارف توحیدی را نیز بیان می‌کند. نهایت همه‌ی موجودات خداوند است. شرح این آیات شرح تمام آیات توحیدی قرآن است، شرح سوره‌ی توحید است. در واقع این آیه نتیجه‌ی الله الصمد است. به همین جهت به بیان سوره‌ی توحید، و خصوصاً آیه‌ی دوم این سوره مراجعه بفرمایید.

فهم آیات توحیدی در کنار هم، رشد فکری و معرفتی عجیبی به همراه دارد. وقتی آیه‌ای فهمیده می‌شود، پرده‌ای از آیه‌ای دیگر کنار می‌زند، و فهمیدن آیه‌ی دوم دوباره به فهم عمیق‌تر آیه‌ی اول کمک می‌کند. این روش خواندن و تفکر در قرآن خود شعبه‌ای از تفسیر قرآن به قرآن است.

از آیه‌ی ۴۳ به بعد شرح آیه‌ی وَ أَنْ إِلِي رَبِّكَ الْمُنتَهَى است. به همین جهت این آیات در معارف جایگاه فوق‌العاده‌ای دارند. اصلی مهم در توحید بیان می‌شود (نهایت همه‌ی موجودات خداوند است)، و بعد این اصل شرح داده می‌شود، آن هم شرحی کامل و دقیق. این سیاق در قرآن بی‌مانند است.

او است که می‌خنداند و می‌گریاند. سیاق آیه انحصار دارد. بنابراین به طور واضح دلالت بر توحید افعال دارد. همان‌طور که در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی انفال آمد:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

در نتیجه جایی برای تفاسیری مانند قوه‌ی ضحک و بکاء باقی نمی‌ماند. این عده برای رهایی از خنده‌ها و گریه‌هایی که ظاهراً منسوب به خداوند متعال نیست، پناه به این بافتن‌ها برده‌اند. مطابق توحید افعال او موجب تمامی افعال در عالم است.

و او است که می‌میراند و زنده می‌کند؛ این آیه هم اشاره به توحید افعال دارد. چون مردن و زنده شدن برای ذهن انسان بعیدتر است، آن‌ها را راحت‌تر به خداوند متعال منتسب می‌کند.

در سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲ نیز همین مضمون بیان شده است: لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

آیات ۴۵ تا ۵۰:

وَأَنَّهُ خَلَقَ الرُّوحَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى، مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى، وَأَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْآخِرَى، وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى، وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَى.

و او خدایی است که دو زوج نر و ماده را آفرید، از نطفه‌ای که در رحم قرار می‌گیرد. اشاره به عجائبی است که از اختلاط اسپرم با تخمک رخ می‌دهد. وقتی نطفه‌ای شکل گرفت، سیر آن تا تکامل و تولد از شاهکارهای خلقت است. مراد از نطفه در این آیه منی است، نه نطفه‌ای که پس از اختلاط شکل می‌گیرد. و بر عهده‌ی او پدید آوردن عالمی دیگر است. اشاره به عالم قیامت دارد. وقتی خلقت ابتدایی موجودات برای او آسان است، باز خلقت ایشان در قیامت سختی نخواهد داشت.

وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى،

قنو:

لسان العرب: الكسبة.

التحقیق: هو اتخاذ مع جمع لدى النفس. و من مصاديقه: اكتساب مع جمع. ادخار لدى النفس.

(در آیه) الغنی هو فقدان الحاجة و الفقر، و يقابله القنا و هو اتخاذ و جمع لنفسه. أى طلب و تحصيل أمور و جمعها لديه للحاجة إليها. و مرجع حقيقة القنا الى الفقر الباطنی و الاحتیاج، و ان كان فى الظاهر ذا مال و ثروة. كما أن حقيقة الغنا هو الغنى القلبی و إن كان فاقداً للثروة.

أغنى بی نیازی است. یعنی فارغ از دارایی و نداری شخص حال بی نیازی و رضایت دارد. تعبیر مرحوم مصطفوی دقیق است: هو الغنى القلبی.

أغنى نیاز درونی است؛ یعنی هرچه قدر هم که دارد، باز درونش راضی نیست و بیشتر می‌خواهد.

اکثر تفاسیر آقنی را سرمایه‌ی زندگی معنا کرده‌اند، برخی نیز فقر معنا کرده‌اند.

تقابلی که در آیات گذشته بود نشان می‌دهد که آغنی و آقنی نیز در تقابل با هم باید باشند. فرمود: **أَضْحَكَ وَ أَبْكَى، أَمَاتَ وَأَحْيَا، الذَّكْرَ وَالْأُنْثَى.** اگر سرمایه معنا کنیم، ذکر خاص بعد العام است، و تقابلی وجود ندارد. فقر با شرحی که عرض کردیم می‌تواند صحیح باشد، اما اگر فقر را به معنای نداری بگیریم، فاقد وجاهت لغوی است.

وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى،

غالب مفسرین شعری را ستاره‌ای پر نور دانسته‌اند، و برخی اشاره کرده‌اند که در جاهلیت شعری را می‌پرستیدند. اما این که پس از مطالب بلند پیشین، در این آیه ربّ ستاره‌ای به نام شعری مراد باشد، بعید به نظر می‌رسد. باز هم مرحوم مصطفوی معنای جالبی را برای شعری بیان کردند:

اسم مصدر، و الشُّعُورُ هو الادراك الدقيق، و له مراتب، و الحدّ العالی منه ما يبلغ الی مرتبة الغنی الروحانی فی ادراك المعارف و الحقائق.

فالشُّعُورُ مبدأ الغنی و القنی و منشأهما الأصيل، و هو من الله المتعال.

فللإنسان أن يخضع و يخشع لربّه، و يستعین من فضله، و يعبدّه فی جميع حالاته، كما يقول تعالی فی آخر السورة، و يأمر بالسجود و العبادة.

و قد اشتبهت الحقيقة لغة و تفسیراً فی المقام، فتبصّر فیها.

ایشان می‌فرماید شعری همان شعور و ادراک باطنی و دقیق است، آیه می‌فرماید خداوند است که ربّ این ادراک است. و خود این ادراک مبدأ غنی و قنی است. (خداوند ایشان را رحمت کند).

آیات ۵۰ تا ۵۵:

وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ، وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ، وَ قَوْمَ نُوحٍ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَىٰ، وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ، فَغَشَّاهَا مَا غَشَّىٰ،
فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَىٰ.

خداوند عاد که قوم حضرت هود بودند را به هلاکت رساند. مراد از اولی احتمالاً این است که قوم دیگری نیز پس از قوم حضرت هود به نام عاد بوده‌اند.

و ثمود که قوم حضرت صالح بودند را نیز به هلاکت رساند. فما أبقی نمی‌تواند به معنای باقی نگذاشتن هیچ کس از قوم ثمود باشد، چرا که در سوره‌ی فصلت، آیات ۱۷ و ۱۸ می‌فرماید: وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ. اهل ایمان از قوم ثمود را نجات دادیم. بنابراین معنا چنین است که از اهل کفر هیچ‌کس را باقی نگذاشت.

و قوم حضرت نوح را نیز پیش از آن‌ها نابود کرد؛ گفته شد أَظْلَمَ وَأَطْعَىٰ، که قیاسی است با دو قوم عاد و ثمود، قوم نوح از آن‌ها ظالم‌تر و طاعی‌تر بودند. چرا که نوح قریب هزار سال تلاش کرد، و جز عده‌ای اندک ایمان نیاوردند. اکثراً مراد از مُؤْتَفِكَةَ را قریه‌های قوم حضرت لوط دانسته‌اند. ائتکاف زیر و رو شدن است. همان واژگونی است. از آن‌جا که قریه‌های قوم لوط واژگون و ساقط شد، مراد را قوم لوط دانسته‌اند. البته که معنای عامی هم دارد، و تمامی اقوامی که عذاب شده‌اند را شامل می‌گردد.

و آن‌ها را (با عذاب) پوشاند، پوشاندنی!

(با همه‌ی اوصاف گذشته) در کدام یک از نعمت‌های خداوند تردید می‌کنی؟! معنا کاملاً روشن است.

آیات ۵۶ تا انتهای سوره:

هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَى، أُرْفِتِ الْأَرْفَةَ، لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ، أَمْنِ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجِبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ، فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا.

به نظر اکثر مفسرین هذا در آیه ۵۶ به پیامبر اکرم بازمی‌گردد. بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: این پیامبر نیز مانند پیامبران پیشین بیم‌دهنده است.

قیامت آن به آن نزدیک‌تر می‌شود. این آیه برای هر کس که آن را بخواند صادق است، چرا که هر لحظه به قیامت نزدیک‌تر می‌شویم.

به جز خداوند هیچ‌کس نمی‌تواند دشواری‌های آن روز را برطرف کند.

أَمْنِ هَذَا الْحَدِيثِ... استفهام توبیخی است، با این همه وصف، باز در تعجبید! و به جای این که گریان باشید می‌خندید!

سمد:

التحقیق: هو التمرد و التكبر مع الغفلة. و بهذه المناسبة تستعمل فی مفاهیم التحیر و التلهی و السهو

وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ، با توجه به معنای لغوی، یعنی در حالی که متکبر و گردن‌کشید!

شما باید باطناً در برابر او سجده کنید، و او را بندگی کنید. فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا.

آیه‌ی پایانی سوره‌ی نجم بیان می‌کند که سجده مقدمه‌ی عبادت است. روشن است که منظور از این سجده، سجده‌ی ظاهری نیست، که ذکر خاص قبل از عام می‌شود، و وجاهت ادبی ندارد. بنابراین مراد خضوع و ذلت باطنی است، که حقیقت سجده است. وقتی این حال در انسان نباشد، عبادت هم به طریق اولی نمی‌تواند بکند؛ چرا که باطن عبادت، حالِ سجده است. مطالب بسیاری می‌توان از این آیه‌ی به ظاهر کوتاه برداشت نمود، که بر اهلس پوشیده نیست.

و خدا عالم و لطیف است.